بعون صانع بیچون و فضل خلاق زمن و زمان
۱۲۸۹
مصباح الهدایه

بعون صانع بیچون مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب در تهذیب و آداب مفید طلاب مشتمل بر حکایات نصائح پسندیده فهیم و لبیب موسوم باسم تاریخی

۱۲۸۹ھ

نصائح الهند

از تصنیف واقف رموز علمیه شیخ کمال الدین صاحب بفرمائش منشی عزیز الدین صاحب ولد منشی بشیر الدین احمد صاحب حسینی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار حمد و ثنا خالقی ست که از کلمهٔ کن کل کائنات یعنی هژده هزار عالم بظهور آورده و از انجمله بمقتضای
ولقد کرمنا بنی آدم انسان را باشرف المخلوقات ملقب ساخته و محض عنایت بنیابت خود بعثت
انبیا و علی نبینا علیهم الصلوة والسلام برای هدایت ما فرموده و از تمامی گروه پیغمبران سید البشر شفیع
روز محشر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را باشرف الانبیا مخاطب نموده بدرجهٔ تقرب قاب قوسین
او ادنی ممتاز گردانیده و بنام احد خود میمی افزوده احمد را احمد ارشاد فرمود بیت ای مظهر اسم قل هو الحق ٭
نام تو ز نام اوست مشتق ٭ از نور کمال محمدی چراغ آفتاب و مهتاب روشن بعد آب تاب بظهور
جمال محمدی باغ هر دو عالم چمن چمن سیراب و گلشن گلشن شاداب شد رحمة للعالمین آمد بقرآن
وصف او ٭ شد همه روی زمین بهر عبادت وقف او ٭ اما بعد مخفی و محتجب مباد که حق سبحانه تعالی
در هر سخن اثری عطا فرموده و در هر کلمه تاثیری ودیعت نهاده چنانچه بر سبیل تمثیل گفته می آید
که کسی کسی را بد گوید مخاطب را فوراً بخشم آرد و اگر نیکو گوید دلش خوش شود پس از اینجا ثابت شد
که هر سخن را اثری و هر کلمه را تاثیری بخشیده اند معهذا بر هر عاقل واجب است که اطفال خردسال خود را

ازبد و حصول قوت تکلم سخنان ادب انگیز و کلمات تجربت آمیز بیاموزد و در وقت وجود طاقت فهم
وحصول قوت شعور الشان علمی که پُر از نصائح و خالی از قبائح باشد تعلیم کنند تا در زبان آینده بامتثال
امر تخلقوا باخلاق الله آسان گردد **قطعه** هر که در خوردیش ادب نکنند ٭ در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ٭ نشود خشک جز بآتش راست ٭ و آن علم اخلاق ست که آدمی بسبب
تحصیل و تکمیل آن از حضیض حیوانیت باوج انسانیت ترقی مینماید اگرچه درین فن کتب مختصره
ومطوله مؤلفه متقدمین و متاخرین شائع تمام ست لاکن اطفال را بسبب کثرت لهو و لعب و کمتر بودن
فرصت و طاقت ضبط مضامین آن نیست فلهذا بنده **کمال الدین** ولد قاضی شیخ مهر الدین
غفر الله ذنوبهما ساکن قصبه ٹهه حال قصبه اونام من مضافات لکهنؤ به تحریر کتاب منظر العلم حکایات
و آداب چند مشتمل بر نصائح و پند که بوساطت سمع و لهر تجربه رسیده در اوراق متفرق نوشته بود روزی
بحضور فیض گنجور جناب ماسون سید دادر علی صاحب قبله ڈپٹی کلکٹر ضلع اٹاوا و جناب مولوی محمد عنایت الله
صاحب تحصیلدار ضلع فرخ آباد که راقم مدتی بحضور فخر الیهم مانده افاضت ظاهری و باطنی حاصل کرده است
بطریق استفاده خوانده ارشاد شد که اگر در اوراق چند مجتمع شوند هر آئینه مفید نوآموزان خواهد بود اگرچه
این خدمت رسیده قابلیت آن ندارد که پیشکش اهل هنر کرده آید الاچون تعمیل احکام آن بزرگان بر ذمت
همت من واجب بود و نیز تعلیم و تنبیه سیدیان مقصود پس بعبارت سلیس برای برخورداران
خلیل الدین و ضیاء الدین جمع نموده و نام تاریخی آن **مصباح التهذیب** ۱۲۸۹ھ نهاده امید از خدا
مخلوقات نست که نفع عظیم ازین اوراق خواننده و بیننده را کرامت فرماید بمقتضای و اذا مروا
باللغو مروا کراما از ناظرین باوقار امید وار ست که اگر خطائی و سهوی یابند صلاح فرمایند و بیت را
خیر خواه خلائق فهمیده از دعای خیر یاد نمایند **قطعه** ای تازه جوان بند پیران کهن سال ٭
بشنو که بود زینت وی هوش نصیحت ٭ گفتست حکیمانه سخن مرد سخن سنج ٭ گوش شنوا راست در
گوش نصیحت ٭ **حکایت ثبوت توحید** شخصی از عالمی پرسید که مراد در معنی آیهٔ کریمه
نحن اقرب الیه من حبل الورید تعجبهاست که چگونه توجه خالق جهات بجمیع مخلوقات یکسان

در همه اوقات باشد چون اینش داد که در شب ماه با یکی از رفقا بیا و تیر و کمان همراه خود بیار گویند
آنکس با دیگری بوقت معهوده حاضر شد و حسب اشارت آن مهتدی وحدانیت یکی جانب مغرب
و دیگری جانب مشرق تیر انداختند و نظر بسوی ماه عقب تیرهای خود دویدند چون واپس آمدند پرسید
که ماه از شما بکه بود هر یکی میگفت که ماه همراه ما بود گفت جز این نیست که ماه کوکبی هست درخشنده
همه مخلوقست او قائل پس مخلوق بذات واحد با همه و همه جا و هر جانب باشد او سبحانه تعالی که خالق
جمیع مخلوقاتست در توجه او که با همه باشد چگونه تعجب توان کرد و در معنی آیه کریمه چه اشکالی شود
توان آورد قطعه دوست نزدیکتر از من بمن است ❊ وین عجب‌تر که من ازوی دورم ❊ چکنم با که
توان گفت که او ❊ در کنار من و من مهجورم ❊ حکایت در طریق دعا کردن دعا و آن
خواستن مرادست بدرگاه الهی و عرض انجاح حاجاتست از فیض نامتناهی و آن در حقیقت
ادبیکه چنان پیش شاهان برای برآوردن اغراض روند که از اینش خشنود بوده بنوازش
شاهانه سرفرازی بخشند بیت ادب باید اگر آید کسی بخدمت شاه ❊ سوم سر آنکه ز روی کند
بلطف نگاه ❊ لکن پادشاهان را هم غرضی باشد بارگاه بی انتها محض بی نیازست بجهت ما
به ادعونی استجب لکم وعده فرموده بیت توگفتی هر آنکس که در رنج و تاب ❊ دعا می کند من
کنم مستجاب ❊ پس آداب بارگاه اله رجوع بخشوع و طلوع بخضوع و حضور قلب باشد و آن کیفیت بیشتر
باشد که بوقت مصیبت حالی بود ذکر چهار سیاح آورده اند که چهار کس در سیاحت متفق بودند
اتفاقاً گذر بکوهی که رفعتش با سمان پیوسته و طولش از مشرق تا مغرب رسیده مشاهده صنعتهای
پروردگار عالم مینمودند که دری بنظر در آمد بی محابا اندرونش در آمدند ناگاه سنگی از قله کوه غلطیده
و بر دهانش رسید که راه آمد و رفت مسدود شد آن اربعه عناصر که یک جان و چهار تن بودند بیچارگی
دویدند بگذری نیافتند ناچار زیر سنگی نشستند و بفتاح حقیقی که چاره ساز بیچارگانست
رجوع آوردند یکی از ان میان عالم بود گفت که ما در کتب تفسیر دیده ایم که دعا گاهی بتصدق انبیاء و
ائمه و گاهی بتوسط اعمال حسنه درجه اجابت یابد پس یاد کنید که ابواب رحمت وا شود همه بر عالم

اتفاق کردند که تو در میان ما نیکوتری عالم گفت که من باشندهٔ ملک یمن ام و مالک گاوان بودم و
خدم و حشم بیحد و لاتعد داشتم والدین من نهایت کبیرسن بودند چون ملازمانم هنگام پگاه شیر گاوان
می دوشیدند اولاً پیاله شیر گاو پر کرده بحضور والدین میرسانیدم بعد ازان نوبت باطفال خدم و حشم
میرسید آن خدمت که بالوالدین احساناً فرموده شاید مقبول شده باشد دعا کرد و دیگران آمین گفتند سنگ
قدری فرجه شد دیگری گفت من ابراهیم گوسپندانم بسیار بودند روزی یکی از یاران من گفت که
گوسپندی دارم میخواهم که در گلهٔ گوسپندانت بگذارم قبول کردم مدتی در گلهٔ من بماند و بچه ها داد اکثر
ازان فروخت کردم و زر ثمن نگاه داشتم بعد مدت آمد گوسپندان و زر کثیر حواله او کردم اغلب که این نیکیم
که در امانت خیانت نکردم مقبول بوده باشد دست دعا برداشت و دیگران آمین گفتند سنگ نصف
راه داد سومی گفت که زارع بودم من هندستانی و زمیندارم مزدوران زراعت باجرت چهار آثار غله لازم من
بودند یکی از ایشان گفت که چهار آثار یا بالا خواهم گرفت گفتم که از معمول زیاده نتوانم داد الا بطور خیرات
آزرده شد و نگرفت و برفت چون زراعت پیشه بودم آن چهار آثار غله را در زمینی کاشتم بکثرت پیدا شد
همین طور هر سال میکردم در مدت دوازده سال از زر ثمنش زر کثیر حاصل شد دیهه خریده بودم آن اجیر
بعد مدت دوازده سال آمد زر ثمن و دیهه و قباله آن باو پیش کردم نمیگرفت و میگفت که آن روز
باو آثار غله زیاده ندادی امروز زر کثیر و دیهه میدهی چرا خنده میکنی حالش بیان کردم و حسابش دادم
خوشنود شد و بگرفت شاید این کردار مقبول شده باشد این بگفت و دست دعا بسوی جل و علی برداشت
و دیگران آمین کردند سوم حصه سنگ راه داد چهارمین گفت که ابراهیم یکی از بنات قبیله ام نهایت
شکیله و جمیله بود باو میلی داشتم والدین من بسبب رنجش باهمی در مناکحت ابا میکردند روزی تنها
بالای بام یافتم خواستم که خواهش درونی بیرون برآرم او که پاکدامن و خدا پرست بود گفت درحقیقت درینجا
کسی نیست اما خداوند حقیقی در همه جا و همه حال دانا و بیناست باستماع این حرف خوف الهی آنچنان طاری شد
که لرزه براندامم افتاد ازان روز ترک تعلقات گفتم و سیاحت اختیار کردم چه عجب که این عمل بموجب
الحیاء من الایمان که ازین ننگ خاندان سرزده مقبول جناب عالم الغیب بوده باشد دست دعا

سوی آفریننده ارض و سما دراز کردو دیگران آمین نمودند سنگ بقدر آمد و رفت مردم راه داد همه ها
از ان تهلکه خلاص یافتند **حکایت تاثیر دعا و سرگذشت خود** یاد دارم که در سنه یکهزار
و هشت صد و شصت و شش ۱۸۶۶ء عیسوی در محکمه دیوانی که کاتب اظهار فوجداری بودم باتهام شهادت کاذبه
ماخوذ شدم پریشانی آنوقت را چه بیان سازم که در آسمان و زمین تفرقه دشوار بود خضر وقتی در رسید
و گفت آیه کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در نصف شب سه صد و شصت و شش بار
بخوان و پیاله چینی پر از آب بدار و بعد تسبیح آن آب بر سر و چشم و صد ریال همان کردم شبی در خواب
دیدم که احاطه ایست و اندرون احاطه مکانی ست و اندرون آن دو دالان ست در یکی آن شخص که بگواهی
او ماخوذ بودم دیگران کنده نان می برد و پیش آن شخصی را کشته دفن کرده گفتم چه کردی گفت حالا
آبروی بدست شماست فوراً چادر سفید بر آن تربت انداختم و گفتم هیچ اندیشه مکن درین ضمن حاکم
در رسید و خواست که چادر بردارند مانع آمدم و در دالان دیگر نشانیدم و ماحضری پیش کردم وقتیکه
بیرون احاطه آمدم شیری بر من حمله کرد و بر پشت کف دست راست خراش از پنجه اش در رسید او را همینجا
گذاشتم بیرون احاطه دیگر آمدم شیر دیگر غریدن گرفت مگر حمله او کارگر نشد او را هم گذاشتم و قدم پیشتر
نهادم پیری پاکیزه صورت بدون استفسار فرمود که تو از دو شیر رهائی یافتی و یار انت بدولت
روزی بعد نماز ظهر خواندن دعا ماثوره مشغول بودم دیدم که حکم رهائی داده اند همانوقت پیاده عدالت
آواز داد حاضر شو مضطربانه از بستر برخاسته پیش حاکم رفتم حکم رهائی داد چون غور کردم در آن مقدمه
سه حاکم تبدیل شدند هنگام آن دو تن در پی ماخوذی من بودند آن دو شیر بودند و یکی رهائی داد آن مرد
بود و از دو احاطه که ایام دوره بود در یک مقام ماخوذ شدم و مقام دیگر رهائی یافتم اینست سرگذشت
من و رحمت پروردگار من **حکایت نادرشاه و نابینا** نقل ست که نادرشاه بادشاه
بغارتگری دهلی مال غنیمت بسیار یافت از انجمله تخت طاؤسی بیش بها بود به درگاه موسی کاظم علیه السلام
نذر کرد بوقت درآمدن اندرون احاطه دید شخصی نشسته پرسید کیستی گفت نابینا ام شنیده ام درین بارگاه
نابینا بینا شوند چندین مدت ماندم هیچ سودی نکرد گفت دون برای زیارت میروم اگر تا واپسی من

سرت از شنت جدا کنم گو بنید زاری نالید و میگفت که بار خدایا بتوسط ائمه برحق رحمی کن و بینایم ده
ورنه جانم هم سپرده و چون نادرشاه بعد زیارت باز آمد دید که بینا شده پرسید نمش درین چه حکمت بود گفت
که بارگاه امام علیه السلام را بنام میگیرد و خود بخضوع رجوع نمی آورد خلاصه اینکه خداوند تعالی
احکم الحاکمین و شهنشاه زمان و زمین ست آداب بارگاه او رجوع بخضوع ست که درک نیافت
ازینجاست بی ادب بی نصیب با ادب با نصیب **حکایت دقیانوس و اصحاب کهف**
شنیدم که در اقلیمی از اقالیم سبعه بادشاهی بود دقیانوس نام بغرور سلطنت دعوی خدائی کرده
و بادشاهان اقالیم سته را تیغ نموده اطفال دوازده ساله ایشان را در غلامی خود باعزاز و اکرام
شاهانه سپه نشست و چوگان بازی و تیر اندازی که جزو اعظم از لوازم سپاهگری ست می آموخت
و هر یکی را خدمتی مامور ساخته چنانچه دو کس را خدمت مگس رانی همین و بسیار و سومی را بازودار
و بدست چارمی طشت خوشبوی تر و بدست پنجمی طشت خوشبوی خشک مسحوقه و در دست ششمی
اگردان عود وغیره و وقتیکه جلوس شاهانه میکرد تاج مکلل بجواهر بر سر و قبای مرصع پر زر بپر اینکه
تکبر و نخوت می نشست و هر یکی ازینها بخدمت معین زیر سریر می ایستاد و باز را چنان تعلیم کرده بود که
اولاً در طشت خوشبوی تر غلطیده و بعد ازین در طشت خوشبوی خشک درآمده و از انجا پرواز کرده
بر تاج می نشست و از منقار خود بال و پر می کند یا از ان و نیز با تنفس دادن عنبر و اگر خوشبو و بالا شد
که دماغ حاضران معطر میگشت و ازین بوالعجب اقرار الوهیت او میکردند و دقیانوس بدین نوع
اظهار آثار خدائی خود ساخته مدتی حکمرانی کرد قضارا در سرش دردی پیدا شد و نهایت کسلمند گردید
که حاجت باطبا و مداوا افتاد چون معمول آن نوکرچاکران تدویر بود گاهی تنها طعام نخوردندی از
بطریقه مهمانداری باهمدگری باهم هر روزه تناول یکجا کردندی در اثنای کلام هنگام خوردن طعام فکر
الوهیت آن لعین بدین آمد که چگونه او را خدا توان گفت که باندک درد سر محتاج اطبا و علاج
خدائی آنرا سزد که بذات احدیت با این طوالت ارض و با این رفعت سما و آنچه میان آنها ما و شما و
همه را خلق کرده لهذا در طریقت ما تبعیت آن کفرست پس باهم مشورت کردند که ازین الکفر

و تیر باید رفت روزے دقیانوس ایشان را بعجز پرده ملاحظه چوگان بازے میکرد
که بوقت شام نوبت تیراندازی رسید چون لیلای لیل زلف ظلمت بر عذار ارض
فرو هشت آن شش تن متفقه پیکان و شست زه کرده تیر خود را بطرفی رها کردند و عقب تیر خود ها
برای آوردنش رهوار تاختند دران تاریکی آن غائب شدگان را مدتی سپری شد ناچار آنسو
سواران را دوانیده خود واپس دولتسرا شد و منتظر شان بود که خبر عدم دستیابی شان رسانیدند
با وصف دعوی خدائی از بیعلمی و عدم دستیابی شان آه آه میکرد و آن وحدان پرستان چنان
با سگے در تاریکی شب راندند که سپیدهٔ صبح نمودار شد گله بانی از دیهی گوسفندان را برای چرانیدن
می برآورد و سگی رفیقش ایستاده بود آن مجمع یگانه پرستان را دیده گفت کجا میروید گفتند
بتلاش خدای عزوجل خالق جزو کل او هم همراه شد و سپش سگ چون روز روشن گردید بسبب
خوف آن خدا روزی توکل بر خدای حقیقی کرده بدرهٔ کوه بی ستوه در آمدند بحکم خدا همه در خواب رفتند
و تا انیدم که مدت هزارها سال گذشت همه ها در غار هستند بعد مدتی بحکم او سبحانه تعالی بیدار شده گرسنه
شدند و زیر کوه فرود آمدند دیدند شهری عظیم ست در بازار رفته چیزی از قسم طعام از دکانداران
خواستند کسی زبان آنها نفهمید آخر باشارهٔ انامل حل عقدهٔ مشاکل کردند دکاندار طعام داد آنها
بعوض آن اشرفی چون سطحی گاهی چنین اشرفی ندیده و غیر مروجهٔ وقت معلوم کرده بگمان سرقه
سپرد عسس شاهی کرد که این خبر بمسامع سلطانی رسید همراهان و کهن سالان آن زمان را طلبیده
اشرفی و آنها را پیش نموده استفسار حالش کرد بیان کردند که ما در طفلی از رجال کهن سال شنیده بودیم
که غلامان دقیانوس اشرفی از خزانه شاهی گرفته رو بفرار نهاده بودند اغلب که این سکه او باشد
و چه عجب که اینها همان باشند ساکنان غار نام دقیانوس شنیده رو بآنسو کرده چیزی گفتند
مگر بفهم مردم آنوقت نرسید الا از تقریر و پیکرشان چنان تاویل کرده اند که هنوز هیبت دقیانوس
در دل شان هست و پریشان حال او هستند چون از نقش سکه حساب نمودند معلوم شد که سه صد
سال گذشته اند و بسبب مرور ایام ممتد و تبدیل بدل زبان کسی سخنان آنها نمی فهمید مجبوری

بطور خود گذاشتند پیش پیش آنها و در پس پادشاه همراهیان شاه میرفتند که در دره کوه در آمدند بیرون ماندگان چندی منتظر واپسی ماندند چون از اندرون صدای برنخاست برای دریافت بروشنی مشعل اندر رونش در آمدند سبلغی راه رفته بودند که حاجت روشنی نماند دیدند جای مصفا و دران روشنی چون ید بیضا هفت کس و یک سگ در خواب استراحت هستند هر چند آواز دادند جوابش نیامد تو گوئی مرده اند باز پس آمدند و در کوه مسدود کردند و نشانی مستحکم ساختند و عمارتی عالی بنا کردند که زیارت گاه و فرودگاه مردم ست و سگ هم از پلیدگی در گذشته بشرف انسانیت اختصاص یافته گویند که سگ اصحاب کهف بروز جزا با صورت بلعم باعورا که یکی از عابدان قوم ترسا بود و به بددعای موسی علیه السلام عبادت چهارصد ساله او سلب گشته مغضوب الهی ست خواهد یافت چنانچه سعدی علیه الرحمة فرموده بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد تا سوره بحضور جناب رسالت مآب برای استفسار حالات اصحاب کهف عرض کردند بر حسب درخواست حضرت سرور کائنات مفخر موجودات سوره کهف نازل شد بعد ز نزول آن مهبط وحی و واقف اسرار الهی بساطی گسترانیده و از اصحاب خود چهار کس را بر سر چهار گوشه و درمیان آن جناب علی علیه السلام را نشانیدند باد بحکم رب العباد بر پا کرده بمقام غار اصحاب کهف هبوط نمود از ان پنج تن یکی بعد دیگری تحفه سلام جانب آن یار غار فرستادند جواب نیافتند وقتیکه جناب ولایت مآب تحفه سلام باصحاب کهف تبلیغ کرد فوراً جواب علیک السلام آمد و بعد مکالمه ماند در اثنای کلام جناب شیر بیشه معرفت فارس مضمار طریقت دریافت نمودند که چرا جواب سلام همراهان ماندادی جواب آمد که ما را حکم خالق ارض و سما بود که کسی را جواب ندهی الا وصی مطلق ولایت و خلیفه برحق رسالت سید المرسلین خاتم النبیین را و بکلمه شهادت نبی محترم ختم تکلم نمودند و وقتیکه سواران مرکب بساط احمدی بحضور نبی آخر الزمان رسیدند و مستعد و آماده اظهار حال غار بودند که آن عالم علم لدنی قبل بیان شاه حالات گذشته غار بیان فرمودند گفتند صدقت یا رسول الله سر دانایان کلام قدیم و کشافان رموز تفاسیر منکشف و هویداست که حالات اصحاب کهف در سوره کهف در پاره پانزدهم کلام الهی مذکور

مسطور ست هر که رغبت صحبت دارد از تفاسیرش باید جست من بمقامی بودم که دم تحریر یکی هم
از تفاسیر بسیر نشد آنچه از زبان مجیبی شنیدم باصرارش بی کم و کاست بمعرض تحریر در آوردم و غرض
من ازین تحریر اینست تا معلوم همرهان همچو ما نادان شود که اصحاب کهف را چنین رتبه بسبب فقر از
شرک حاصل شده پس اصل اصول تبعیت جناب احدیت مرتبهٔ توحید دانستن و از شرک اجتناب
گزیدن ست اللهم احفظنا من الشرک والبدعت **حکایت توکل درویشی** در کتاب
صفت توکل خوانده ترک تعلق کرد و برکوهی نشست نه روز را بسبب تابش آفتاب آسایشی و نه شب را
بباعث برف آرامشی سه شبانروز بی آب و دانه بسر کرد چون طاقت طاق شد بسبب بیطاقتی نغنودگی
سر بزانو بود که او سبحانه تعالی چشمهٔ آب جاری شد و برلب جوبار درخت انار سبز گشته ناگاه شاه توکل پناه
سر برداشت دید که چشمه جاریست و درخت انار بار آور ست از غایت فرحت شکر جناب باری بجا آورد
روزانه دانهٔ انار و آب جوبار خوردی و بعبادت الهی مشغول بودی چون پیمانهٔ حیاتش لبریز شد
روح پرفتوح درویش را بحضور جل و علا حاضر کردند حکم شد که بجنت برند درویش گفت با چندین عبادات
کرده ام بعوض آن باغ ارم نگیرم **مصرع** او همه دوزخ نکند باغ ارم را پس اعمال درویش و احسانات
خویش طلب کرد آب بقدر کف دست زیاده شد و انار همچنان ماند و دیگر نعمتهای دنیا و اعضا و جوارح
چه رسد حکم شد که اگر آب و انار ندادمی چگونه قوت عبادت حاصل شدی حالا بقیهٔ آب بده یا دوزخ را اختیار کن
درویش را سخت مشکل پیش آمد و بوا و یلا گریست و گفت تو ارحم الراحمین هستی برحمت و نکته نوازی ببخش
جناب باری رحم بر حال درویش فرموده جنت عطا کرد خلاصه اینکه استخلاص بنده بجز نکته نوازی و رحمت باری
ممکن نیست پس انسان را باید که بر عبادت نازان نبود بلکه عبادت بعجز و فروتنی کند اغلب که زیاده تر درجهٔ
قبولیت یابد **فرد** منت منه که خدمت سلطان همی کنم ٭ منت شناس ازو که بخدمت بداشتت ٭
حکایت عالمگیر و درویش برهنه آورده اند که اورنگ زیب عالمگیر یکی از پادشاهان دهلی
نهایت متشرع بود روزی بجامع دهلی میرفت اتفاقاً نظرش بر شخصی افتاد برهنه دیده فرمود تا ببارگاه
شریعت پناه حاضر آورند پرسید که چرا برهنه میگردی و قاصر از ادای فریضه هستی درویش عریان گفت

گفت که مرا هیچ نداده تا بلبش چه رسد گفت که اگر یک چشم که بیش از پاره گوشت نیست بدهی نصف سلطنت
بدهم و اگر هر دو چشم بدهی تمام سلطنت بتو تفویض کنم درویش بعد از تامل سر برآورد و گفت که چشم بهترین
اعضاست بعوض سلطنت نتوانم داد فرمود که این گدای ناسپاس را که چندین نعمت از حضرت باری
جل‌شانه یافته ادای شکر نمیکند بسزای تازیانه رسانید گویند که درویش دلریش از نظر غائب شد
اورنگ زیب عالمگیر بدین ز ینحال در تعجب بماند و بعد نماز بعجز و زاری بجناب باری پرداخت و عرض کرد
که ما برای نفس خود نمیکردم بلکه بتعمیل حد شریعت بجا می آوردم چنانچه درویش حاضر شد و حد شریعت
برغبت قبول کرد و از آن وقت ستر پوش و عبادت کوش شد از ینجاست که شریعت بر جذب و سلوک
بسی تفوق دارد لهذا سلوک را که تابع شریعت ست احسن گفته اند مصرعه ره راست برو گرچه دور ست
اما مقام غور و تامل ست که ما سوای آلای و نعمتهاے دنیا اعضا و جوارح آنچنان داده اند که نظام عالم
بآن منوط و مربوط ست که اگر یکی از آن دور شود انسان معطل شود پس انسان ضعیف بنیان کی شکر
آلای و نعمتهای منعم حقیقی تواند نمود بیت از دست و زبان که برآید ✤ کز عهده شکرش بدر آید ✤ لهذا
هر وضیع و شریف را باید که بسپاسداری جناب باری قیام نماید و هر عضوی را بطاعتی که از و متعلق ست
بر گمارد پس شکر دل آن باشد هر نعمتی که باو رسد از منعم حقیقی پندارد و پس شکر گوید که زبان ترجمان
دل ست و تصدیق باللسان تصدیق بالقلب باشد و طاعت چشم آنست که ضعفا را بشفقت و علما را بعزت نگرد و عبادت
گوش شنیدن کلام خالق کونین و خبر سید خافقین و پند و نصائح بزرگان و ازین ست و طاعت دست کردن
ستر دو اشتن با مسکینان و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و برای برآوردن مرام نامرادان از پیش
حاکمان چنانکه داعی در همی قلمی قدمی گفته اند پس همین ست شکر منعم حقیقی نشان داده اند واللہ اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب و همچنین در باب شکریه منعم مجازی سعدی شیرازی فرموده ✤ هر که با بد نشستی ✤ در جهان نیز نقش بر جاست
حکایت زال و پیشه قند خور زالی پسری داشت بحضور درویش مستجاب الدعوات برد و عرض کرد که پسر من قند بسیار میخورد
دعا کن تا نخورد درویش تامل کرد و گفت امروز برو و فردا بیا پیرزن علی الصباح پسر را نزد درویش برد درویش سر
بمراقبه فرو برده دعا کرد پسر از آن روز قند نخورد پیرزن از درویش پرسید که درین چه حکمت بود که دیروز دعا نکردی

گفت که من خود قند بسیار میخوردم دانستم که دعای من بحضور جل و علی چگونه مقبول خواهد شد حالا ترک
حاصل کردم الحق تا انسان نفس خود را از لوث دنیا پاک نسازد و تزکیه از عادات ذمیمه نکند چگونه مثل
نفوس قدسی اثر در کلام او خواهد بود فقط **حکایت زن قحبه و تنبیه ازان شخصے** بند مشتغل
بمناهی بود روزی محفل عیش و عشرت ساخته زن فاحشه را هم بستر کرد و در پایان مستی بطایبه گفت که
ایشان پیشه بیحیائی اختیار کرده بجنس ها محرم می شوید زن قحبه فی البدیهه گفت که فرج و بطن توامان اند
در حقیقت ما پیشه حرام برای بطن داریم مگر هیچ نیتی بادی آن شما مردان را چه شد که زر و سیم و حرام کنند
آن شخص نهایت خجل شد و توبه کرد که گرد مناهی نگردید حاصل کلام هر سخن را اثری بوقتی داده اند
عاقلی باید که دریابد ✱ مرد باید که گیرد اندر گوش ✱ ور نبشتست پند بر دیوار ✱ **حکایت رزق**
یاد دارم که در عهد دولت سعادت امجد علیشاه پادشاه در لکهنو بودم شبی بضرورتی بمعیت صاحبدلے
گذر در کوچه افتاد دیدیم که لولیان در دو رویه نشسته اند لب سوال بسته صاحبدل بجوش آمد و کیفیت وجد
برو طاری شد و تا دیری بهوش آمد پرسیدیم که چه بود فرمود که این سگ دنیا بر رزاقی او اعتماد نکرده در بدر
سگ دیدیم و اینها ساکت و تنها بر توکل بر او تعالی بوده از در خود جنبش نکنند **بیت** رزق را روزی رسان
پر میدهد ✱ پیش عنکبوت هرگز نماند عنکبوت ✱ آری مردان خدا از قبایح هم نتایج احسن حاصل کرده اند **شعر**
مرد باید که گیرد اندر گوش ✱ ور نوشتست پند بر دیوار ✱ خذ ما صفا و دع ما کدر **حکایت راجه**
و توقیر کردن درویشان شنیدیم که یکی از راجگان هندوستان وارث سلطنت نداشت
نعابت اند و هیچ مکین ماندی و درویشی در آن کوه بود راجه سوی صحبت او اعتقادی داشت هر روز دیدیم شب بجهت تفتیش رفتی
از انجا **بیت** هر که خدمت کرد او مخدوم شد ✱ هر که خود را دید او محروم شد ✱ روزی درویش خوش شده
ثمر درختی که در زیر آن نشسته بود براجه داد که بخورد و در ان شب اتفاق صحبتش بچهار زن افتاد و همه را
آثار حمل ظاهر شد و لیش گذشت که با یک ثمر این درخت خوردم آنچنان قوت شد که شبی بچهار زن
اتفاق صحبت افتاد درویش را چه حالت خواهد بود بسبب دل بحضور درویش رفت و درویش اسرار
درونش دریافته گفت حقیقت هست که خداوند تعالی ترا ثمره زندگانی و وارث حکمرانی خواهد داد الا ازینه

حیات مستعار تو در هفته خواهد گسیخت راجه نهایت پریشان بمکان خود آمد و جمله کار سلطنت بگذاشت
و همین غم و الم هفته بسر کرد و نهایت لاغر شد بعد انقضای یوم سبعه نزد درویش رفت گفت زنده هستی
گفت بعون الله زنده هستم گفت هنوز زندگانی تو بسیار است ترا یاد خواهد بود که در دولت گذشته که
درویش روزانه ثمر آن درخت میخورد چقدر شهوتش خواهد بود منکه یک ثمر آن درخت خوردم آن قدر
قوت دست داد که بچهار زن اتفاق صحبت مباشرت افتاد لهذا گفتیم که در هفت روز خواهی مرد
درست گفتم که درین هفت روز همه خواهند مرد تو در یک نکته اینچنان پریشان شدی و کاهیدی
که بندگان نشناسند وای بر حال کسیکه هر وقت مرگ پیش او ماند و وقت آمدنش داند چگونه باد براد
غالب آید الحق تکیه کنندگان بر حق او را لغزشی نیست اینهمه آفات و خرافات که هست برای
کسان است که توشه دنیا از اهل دنیا را باید که صحبت خاص دیده چیزی در حق ایشان نگویند فرد
خاکساران جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد * معلوم نیست که
اسرار الهی چیست و درین خرقه که از پشمینه و زربفت است کیست پس ما دنیا داران را همین
بس است که اگر ممکن بود خدمتی بکنیم و چیزی نگوییم که گفته اند مصرع هر چه چیزی بده درویش را چیزی مگو
درویش را * حکایت غارتگری دهلی و زن گم گشته در اخبار ملوک دهلی مذکور است که وقتی
ایرانیان بر دهلی چیره دستی ها کرده عورات و مال و متاع بغارت بردند شخصی که از حد فریفته زوجه خود بود
بتلاش او گدائی اختیار کرد و با ایران رسیده در بدر میگردید ناگاه بر دری صدا کشید آشنائی بر داد از
اندرون خانه زوجه آن مع پارهٔ نان برآمد چون دوچار گشتند زار زار گریستند آن عاقله گفت مالک مکان
نهایت بدمزاج است اگر خواهد دید بعقوبت نادیدنی گرفتار خواهیم شد بالفعل موقع صبر و تحمل است پس مصلحت
آن می بینم که رجوع بدرویشان آر شاید مراد ما و شما بر آید شوهرش بازگردید و در بغداد شریف نزد درویشی
رسید و حال خود ظاهر ساخت درویش بسفال چیزی نوشته داد و گفت که در شهر دهلی فلان شخص را بطلب که مراد
حاصل شود سفال را گرفته بدهلی رسید و بتلاش میگردید معلوم شد که مطلوب او در طائفه قوالان است نزدش رسیده آن سفال را
داد خوانده گفت باش روزیکه شاه دهلی مرا طلب خواهد کرد و اشاره ملحی نقل کنم مهیا خواهد بود البته آنزمان مطلب شما خواهد شد حسب اتفاق

شاه دهلی او را طلب کرد و حکم بیان نقل او در پیش قوالی لباس نصف قوالان را کنهیا نصف رگوالن قرار داد و بهر یکی
گوالن میداد وقتیکه نوبت بآن ستم رسیده رسید گفت ما گوالن خود را خواهم گرفت درویش حجاب
ایمان دست بر داشت و زوجه او را حواله اش کرد و غائب شد هر چند تلاش کردند نیافتند * فرد
وراز دستی این کوته آستینان ببین * که زیر دلق مرقع کمندها دارند * چرا نباشد هر که لذات دنیا که
فریبنده و خوش آینده ترست برای تقرب او سبحانه تعالی بگذارد چگونه رحمت خاص بر وی نگمارد
مصرعه چون از و گشتی همه چیز از تو گشت * الحاصل گاهی زمانه از درویشان کامل خالی نیست
لیکن بسبب کثرت آمد شد اهل دنیا تنگ آمده اکثر بلباس مجهول مانده اند دیده بینا کجا و پای تلاش کو
که در یابند بیت چو بیت المقدس درون پر ز تاب * رها کرده دیوار بیرون خراب * حکایت
ابراهیم ادهم نقل است که ابراهیم ادهم ترک لباس سلطنت کرده راه صحرا گرفت و در بیابانی رسید
که از بنی نوع انسان نشانی نبود ناگاه لشکر بوزینه قریب شاه نمودار شد و همه صف بسته حسب
آداب شاهی ابراهیم ادهم را سلام کردند و یکی از آن میان که قوی جثه بود پیش آمد و ببایست زبان بسته
عضو تناسل گرفته وانمود و باز گردید ابراهیم از حرکتش متعجب شد و مدتی در بین فکر ماند روزی از حضرت
فضیل که یکی از اکابر وقت و مرشد او بود ملاقی شد و حقیقت میمون عرض کرد گفت آن سردار لشکر
میمون بود اشارت بحدیث قدسی کرد ترجمه که حفاظت کنید آن چیز را که درون کله هاست و نگاه دارید آن
چیز را که در میان رانهاست چرا که حرام خواری و غیبت از زبان بود و حرام کاری از قضیب هر که
این هر دو را محافظت کند در حقیقت جوان صالح و درویش کامل باشد پس انسان را باید که
پیوسته از غیبت و حرام خواری و حرام کاری باز ماند شعر ترک دنیا بشهوت است و هوس *
پارسائی نه ترک جامه و بس * فائده زبان بهترین اعضاست اگر انسان نرمی و شیرین زبانی
و راست گوئی را کار فرماید اغلب که باعث گرویدگی خلائق شود که بصرف زر کثیر هم میسر نشود و خزانه
قارون هم بجای خلق نرسد که آنچه از زبان بر آید بکار شود و در دل خلق بدست آید و زبان هیچ زیان
نیست و هم بدتر ازین نیست اگر عادت ترشروئی و بدخلقی بود که موجب نفرت و فساد گردد و نقش

جواب باشد پس در تحریک جنبش زبان را تاثیر مدح و ذم مهیا ساخته اند هرگاه انسان را قدرت
فاعلی داده اند پس آنچه بنماید اختیار کند حکایت امیر خسرو روزی چنانکه حضرت امیر خسرو دہلوی را
اتفاق زیارت حضرت نظام الدین اولیا قدس سره افتاد دید که گلستان و بوستان پیش نظر است
عرض کرد که این چه مزیت دیدی برکت چنین حکیم که هر وقت بمطالعه شریف است گفت که بمطالعه
حظے دیگر و لطفی نادر حاصل میشود علاوه برین مقبول بارگاه حضرت اله است به همین رتبه شیخ
و بر چشمش رومال انداخت دید که سعدی علیه الرحمه بحضور جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حاضر
و جناب رسالت مآب ارشاد کرد که سعدی یا چیزی بگو گفت شعر بلغ العلی بکماله * کشف الدجی
بجماله * حسنت جمیع خصاله * صلوا علیه وآله * امیر خسرو مرتبت سعدی دیده به تعجب ماند و از
حضرت نظام الدین اولیا پرسید که سبب مقبولیت سعدی چیست گفت که از فیض حضرت خضر
علیه السلام است که زبان در دہان سعدی داده تو هم اگر هوس داری چهل جمعه بعد نماز جمعه بهر کس
مصافحه کن و شخصی را که در انگشت ناخن و استخوان نباشد معلوم کن که خضر علیه السلام است چنان که
بعد چهل جمعه بآن نشان از حضرت خضر ملاقی شد و غرض خود عرض کرد خضر علیه السلام گفت
که شیرینی سعدی برده حالا نمکینی است و زبان در دهانش کرد چنانچه مشهور است شیرینی در کلام سعدی
و نمکینی در کلام خسرو الحق بپاداش علم و فضل چنان شگفتها کرده اند که باین پایه رسیده اند و بر لب
سخن زندگانی جاودانی یافتند و همین است که از جهت زبان آوران نام رستم و اسفندیار و جبار
ملوک نامدار حی و برقرار است و رتبه شناسی از و حاصل ابیات * چو شمع از پی علم باید گداخت
که بی علم نتوان خدا را شناخت * سرانجام جاهل جهنم بود * که جاهل نکو عاقبت کم بود * پس
باید که در تحصیل علم جهد و جهد بلیغ نماید که تهذیب ظاهر و تصفیه باطن در و منحصر است بیت
طلب کردن علم شد بر تو فرض * دگر واجب است از پیش قطع ارض * حکایت در توصیف
صحبت محبت یکی از اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده است که نظام تمام عالم بآن منوط
و مربوط است و در حقیقت آثار رحمت الهی است که بدل مخلوق جاری و ساری گردانیده [illegible]

دیدم که در مسجدی دفتر وعظ و نصائح گشاده تفسیر اوامر و نهی میفرموده قال قال نوبت بیان
حقوق فرزندان و والدین رسید یعنی بر والدین فرض ست که پرورش اطفال بقدر وسعت
خود نمایند و تعلیم امور دینی و دنیوی بر ذمت همت خود واجب دانند تا در دنیا بکسب معیشت
محتاج نشوند و در عقبی بوجه عدم ادای فریضه شرمساری بحضور باری نه برند همگویم که شرط
امکان ثابت و پنج سال حفاظت فرزندان بر پدران از ضروریات ست که اکثر لیبنا بتجربه کار بی
لغزش رود همچنین خدمت والدین بر فرزندان واجب ست که او سبحانه تعالی بالوالدین
احسانا فرموده من که شریک جماعت بودم سوال کردم که اکثر دیده و شنیده ام که اگر فرزندان
خدمت والدین نمایند لائق و سعادتمند گفته شوند و والدین باوصف مشقت شاقه و محنت مشکل
که در پرورش اطفال متحمل باشند کسی ایشان را لائق نگفته علی الخصوص مادر مهربان که در ایام گرما
و سرما از تر و خشک بی‌پروا نمیکنند و روز را بشب و شب را بروز آرد و بیدار شبهای دراز برای
راحت مقدم انکار د غرض که انچه تکالیف و محن مادر مشفقه در پرورش اطفال میبردار د کسی
برای دیگری باخذ زر کثیر هم قبول نتوان کرد و راحت خود مقدم بر راحت دیگری نخواهد شمرد
از ینجاست که کسی را کسی بهتری از خود نخواهد الا والدین اولاد خود را جواب داد راست گفتی
و نه انستی که درین سر بیست مکنون و راز بیست مشحون که او تعالی پرتو رحمت خود را در دل والدین
انداخته که در پرورش آنان بی اختیار اند ورنه چه یارا که آفریده آفریده را پرورش تواند کرد بل هیچ
که مادران چگونه در پرورش بچه‌های خود بی اختیار اند و هیچ توقع از آنها ندارند بلکه انسان را
گونه توقعی هست که بحالت پیری که ضعف و نحافت بر قوای و جوارح ایشان طاری میشود
بکار آید پس درحقیقت محبت والدین محض اثر رحمت خالق کونین ست از ینجهت محبت والدین را
بی اختیاری و اضطراری نامیده اند لهذا لائق گفته نشوند که بالعرض مظاهر از جانب او تعالی است
و اگر فرزندان خدمت والدین نمایند لائق تحسین ست و لیاقت آن دارد که لائق گفته شوند زیرا که
اختیاری با تجربه ست که یکی از اجزای والدین ست که در درون آنها رحمت ایزدی سرایت کرده

شخصی پرسید که می‌بینیم که والدین را آنچه محبت با اولاد ست فرزندان را با والدین نمی‌بینیم جواب داد
که خلقت انسان بر چهار نوع ست یکی آنکه مادر و پدر نبود و آن آدم علیه السلام و آنکه مادرش نبود و حوا
ست که از پهلوی چپ آدم تولد شده سوم آنکه پدرش نبود و آن حضرت عیسی علیه السلام ست که از بطن حضرت
مریم بظهور رسیده بغیر وساطت پدر چهارم سائر آدمیان که خلقت ایشان با مادر و پدر متعارف ست پس
آدم علیه السلام چون با والدین نداشت که با آنها محبت کردی و آدم را اولاد شد خداوند تعالی او را محبت
برای پرورش اولاد آفریده میگوییم که احیاناً یکی از اعضای انسان جدا شود و عضو مقطوع را در وی
ساعتی پیش نخواهد بود و از موضعیکه جدا شده آلامش تا زیست خواهد ماند اینست فرق میان محبت
پدر و فرزندان ازینجا ثابت شد که بنی نوع انسان اگرچه اوضاع و اطوار و مذاهب مختلف دارند مگر
در اصل از یکی اند بیت بنی آدم اعضای یکدیگر اند * که در آفرینش ز یک جوهر اند * همچنین اگر باهم محبت
و مرافقت دارند همه آنها جماعت متفقه قلیله بر جماعت کثیره غیر متفقه غالب آید بیت دو دل یک شود
بشکند کوه را * پراگندگی آرد انبوه را * اکثر دیده میشود که بدولت نفاق خانها و ریاستها برباد شده
اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا

حکایت بادشاه و مادر پسران

در اوان سابقه و زمان سالفه
شاهی بود که حکم او از مشرق تا مغرب بر اهل زمین روان تاجداران روی زمین خراجش دادی و خدم و
حشم زاید از اندازه داشتی بتجمل که سکندر ذو القرنین نداشت ناگاه رخت هستی ازین دار فانی بسته بدار البقا
شتافت خلف اکبر که ولیعهد بود بر تخت سلطنت نشست و حکمرانی آغاز نهاد روزی جلوس ملوکانه ترتیب
داده همه ارکان و اعیان سلطنت را طلبید و به وزرا و ارکین سلطنت فرمود که بعون الله تعالی و قوت
آنچنان سلطنتی یافتم که در دنیا جای نیست که عزم تسخیرش کنم تمام روی زمین و اهل زمین در تحت حکم من ست
الا خواهشی دارم که در جریده سلاطین نام من به نیکوئی ثبت شود لهذا تدبیری اندیشیده ام اگر پسند
شما افتد و آن اینست که بموجب حکم الهی تقسیم نواحی کنیم بجز این در خیال من نگنجد همه گفتند عین صواب
ست و مسئله لاجواب او را هفت پسر بودند تمام دنیا را بهفت حصه تقسیم نموده هر یکی را ولایتی جداگانه نام
آن نامزد کرده بهر یکی تفویض نمود و جمله اعزا و اقربا را از زر و مال مالا مال ساخته مشیر و وزیر آنها ساخت

وکسی را بموجب شریعت آن وقت محروم نداشت گویند که از آن روز تمام روی زمین بصفت اولیه
نامزد شد و یتیمان و مسکینان و مسافران را روزینه مقرر ساخت بعد انصرام و انجام این همه امور بخدمت
مادر حاضر شد و مفصل بیان کرد که حقوق همه را ادا کردیم الا حقوق ترا دانسته میخواهم که از زبان شیرین
معروض شوم مادر مهربان ارشاد کرد آنچه کردی نهایت خوش شدم و خوشنود هم او اصرار کرد و دست
استبداد بدامن مادر زد که حقوق خود بیان فرما چون اصرارش از حد گذشت و از یکی مسند شد مادرش
در غضب آمده گفت که حقوق من بسیار اند یکی از آنجمله اینست که روزی در صحرا تشنه چارپائی بودم و
خواص بحوالی ایستاده که ناگاه بادی شد و باران در رسید و ژاله باریدن گرفت و چنان تاریکی
عالمگیر شد که دست را دست نمیشناخت خواص بفرار نهادند ما تنها ماندیم که ترا گرفته بجائی محفوظ بردم
ناچار ترا زیر شکم کرده و در آنجا ماندم که باد و ژاله بسرت رسد و کارت تمام شود اینکه بعین پشت من
که نشانهای آن موجود است پسر نعره زد که اصلا تلافی آن از من ممکن نیست این حق تو بود که کردی
و حق بجانب تست الحق که حقوق والدین آنچنان نیست که انسان ادا تواند نمود اگر خالق مجازی
و وسائل خالق حقیقی گویند روا باشد و مخلوق را چه زهره که مساوات وسائل خالق تواند بود حکایات
محبت مادر نقل است که شخصی خدمت مادر خوب کرده اتفاقاً مادرش علیل شد نه ماه در کنار خود داشت
چون نه ماه گذشت از مادر گفت که تو نه ماه مرا در شکم داشتی ما ترا در کنار الحمد لله که از عهدهٔ خدمت بیرون آمدم
مادرش جواب داد که خدمت ما و تو تفاوتی بسیار دارد ما در خدمتگذاری تو خواستگار ترقی و نشو و نما بودم
و تو در اندیشه که بمیر و بس خدمت تو کی بخدمت گذاری ما رسد حکایت صالحی شنیدم که صالحی بود
پابند صوم و صلوة و والدین او نهایت ضعیف بودند او را از خدمتگذاری شان کم فرصت نبود و در مسجد
بادای فریضه رفتی و سنن و نوافل در خانه ادا کردی یکی از یاران او قصد زیارت مکه معظمه کرد گفت وقت
طواف کعبه شریفه سلام ما برسانی و پیغامی دهی که او را بسبب خدمت والدین فرصت نیست ورنه برای
زیارت حاضر میشد چون یار او مشرف بطواف کعبه شد دید آن شخص همراه حاجیان در مکه است در دل خود
گفت که او خود حاضر است سلام و پیغام چیست بعد زیارت واپس بوطن آمد اتفاقاً از وی دوچار شد

بعد مکالمه و معانقه پرسید که سلام و پیغام ما به کعبه شریفه رسانیدی گفت در حالیکه تو خود در انجا بودی
ضرورت چه بود گفت ما نرفته بودیم باز گفت چرا دروغ بیفروغ میگوئی من ترا روز اضحی در مکه دیدم هر چند
انکار کرد لیکن قبولش ننمود و به پایان کار گفت که سال آینده که برای زیارت روم ترا یاد خواهم دهانید
سال دگر حسب اتفاق بوقت زیارت آن شخص را که در سال گذشته دیده بود دامنش گرفت که درینجا حاجب
هستی سلام و پیغام رسانیدم چیست فرشته که متمثل او بود گفت که من فرشته فرستاده خدا ام بصورت
او هر سال زیارت میکنم تا ثواب زیارت باو رسد و او در حقیقت نیامده مگر اورا البته حج ست والدین نعمت
عظمیست جناب باری بسبب خدمتگذاری والدین از و آنچنان خوشنود ست که هر سال ثواب حج باو می بخشد
سبحان الله چه شأن جلی و علی با سعادت خدمتگذاران والدین چه رتبه هست ازینجاست که گفته اند هر کرا
والدین حیات ست و خداوند تعالی توفیق خدمتگذاری رفیق کرده در خانه زیارت کعبه حاصل ست بیت
جنت برضای مادران ست * حقا که رضای مادران ست * حکایت پیغمبر در زمان پیشین علیهم السلام
هر گروه راهی می بودند چنانچه پدر و پسر هر دو نبی بودند بحکم خدا در قرأت قیام فرمودند و احکام رب العالمین
بر اهل زمین میرسانیدند روزی پدر بزرگوار جانب مسکن پسر گذر کرد نیافت بر درش دستکی زد صدای
برنخاست بر درش نوشت که آستانت خراب ست و برفت چون آمد کتبه را خواند دانست که پدرم آزرده
از اهلیه من رفته است طلاقش داد و دیگری را بحبال نکاح در آورد و بار دگر که اتفاق پدرش افتاد باز پسر را
نیافت مگر دستکی زد زوجه اش طلبید و خدمتگذاری چنانکه بایست کرد بغایت خوشنود گشته
بر درش نوشت حالا آستانت بهتر ست نبی ابن نبی آمد کتبه را خواند بغایت خوشنود شده و زوجه را تحسین کرد
راست ست که مرتبه والدین آن داند که بمرتبه حق شناسی رسد دیگری را چه یارا که رتبتش شناسد فرد
جنت که رضای مادران ست * زیر کف پای مادران ست * حکایت سخاوت و بخل سخاوت
بهترین از عادت و نیکوترین از خصلت ست هر که عادی آن باشد در دنیا نیکنام و در عقبی شاد کام
باشد و یقیناً جای او در جنان و منظر مقامش حور و غلمان خواهد بود الا سخاوتی که بموجب شریعت بیضا و
احکام الهی باشد او سبحانه تعالی فرموده و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل

اکثر دیدیم که به ثروت رسیدند و از تباش صحیح شدند و سخنان ابله فریبی بغرض نفسانی آمیختند و از جادهٔ راستی
اغوا کرده رهبر به بدکرداری شدند و کار خود رشد و نمو ندید وقتیکه از جاه عزت در چاه مذلت دیدند راه خود گرفتند
چون عادی مصارف کثیره شده در انحالت از خویشان و بیگانگان خواستگار شود و بعض بوجه سند رسے
و بدکرداری بی اعتباری کرده پهلو تهی نمایند و بعض در حقیقت چشم پوشی روا دارند بهر حال در وقت مشکل و
تکلیف یگانه بیگانه شود و احدی گرد او نگردد پس نزد عقلا بهترین سخاوت آنست که محتاج بدیگران نشود
و خالصاً لله باشد نه آنچنان مصارف تنگ گیرد که اطلاق بخیل کنند که بخیل مذموم ترین از عبادات
و دور دارنده از نعمتهای خالق جهات ست موسی علیه السلام قارون را فرمود احسن کما احسن الله الیک
نکرد دیدی که چه دید لهذا سه طریق مصارف را نشان داده اند یکی آنکه خرج از دخل نصف است و صرف او پنجاه دخل
ست و دومی که خرج و دخل خرچ برابر است هیچ نتوان گفت و سومی که خرچ زائد از دخل است نهایت بی وقوف
ست پس برای نگاهداشت خداوند جل شانه هر انسان را تحویلدار عطا کرده چنانچه سلاطین و امرا را
تحویلدار با وقار داده مگر لائق اعتبار چنانچه باید نیستند تا وقتیکه اقبال درست و مالک در نگاهداشت
چست باشد در قابو مانند وقتیکه قابو یابند برند آخر بار تحویلدار را امانت دار عطا کرده و آن ازواج اند
آنچه دهند در حالت ضرورت بکار آید و در بیکاری و مصیبت هر چه رسد از جان هم دریغ نکنند الا قاعده کلیه
نباید شمرد زیرا که طبائع مختلف هر زن لیاقت امور خانه داری چنانکه باید ندارد و سلسله رحم بران تنزاد
پس نگهداشت مردان از ضروریات است حاصل آنکه نه آنچنان انتظام کند که به بخل مشهور شود و نه آنچنان
سخاوت کند که محتاج بدیگران گردد بین بین اختیار کند خیر الامور اوسطها **حکایت پیر و
پسران نافرمان** شنیدم که در دیار مشرق مالداری بود کثیر الاولاد در ایام جوانی بعیش و کامرانی
بسر برده چون آثار پیری از موی سفیدش نمودار شد و امید زندگانی منقطع کرد پسران را پیش خود
طلبید حال پیری و مایوسی ظاهر ساخت و مال و متاع که داشت علی السویه تقسیم کرد و خود را انزوا گزیده
در عبادت الهی مشغول شد پسران مال بے رنج و تعب از پدر یافتند و اوباش صحبت با آنها پیوستند بسرکی
بعیش و عشرت چنانکه دانی بسر کردن گرفت و بجهالت زر پدر بزرگوار بر باد ساختند اتفاقاً تجارے که

یار او بود بروی گذر کرد ظاهر حالش دید پریشان پرسید که چونست پیر آنچه گذشته بود ظاهر نمود نجار
دست تاسف بدندان گزیدن گرفت و گفت که هیچ نکردی که از دست خود تیشه بر پای واله و بر سر زدی
باش تا رای زنم این گفته برفت و فی الفور صندوقچه چوبی بحکمت عملی طیار ساخته آورد و گفت که این را در زیر
جای پای خود بدار تا ورثه ایشان بدانند که دران چیزی هست پیر حسب ارشاد او تدبیر کرد یعنی چنین تعمیق کنده
آن را نهان ساخت جمله ورثا پی سخن برده جمع شده مستفسر حالات گردیدند بجواب ایشان این و آن میگفت و از
هر یک در تنهائی میگفت نزد ما چیست و هر چه هست برای شماست مگر به برادران خود مگو و او در حقیقت را
گفته که هیچ نبود همه زیاده از سابق خدمتگزاری او بر ذمت همت خود واجب دانستند و بطیب دل شراب
و مشروبی روزانه طعامها لذیذ می آوردند پیر پیر یار آفرین و بر کرده خود نفرین میکرد و شکر منعم حقیقی
بجا می آورد ناگاه اجل که کسی را نخواهد گذاشت بر سرش رسید و روح پر فتوح را از کالبد خاکی جدا ساخت
ورثا او که از ابله فریبی او آگاه نبودند و بقول سابق شفقت پدری او اعتماد داشتند و هر یکی بگمان خود که
دیگری واقف نیست تجهیز و تکفین و تدفین نمودند و بوا ویلا و وامصیبتا زار زار میگریستند آخر کار جای
معلومه را کندند هیچ نیافتند در حالیکه حال فرزندان چنین باشد تا بدیگران چه رسد فلاحها است که
در دنیا جاهی ست ازینکه در قبضه خود باشد و در عقبی حرمتی ست از عبادت که در دنیا کرده باشد [illegible]
و دو کس منازعت کنان پیش عالمی رفتند یکی مذمت دنیا بیان کرد که الدنیا جیفة وطالبها کلاب [illegible]
اسپ مدحت در میدان فصاحت دوانید که الدنیا مزرعة الآخرة واقع شده عالم بتجهیز بیان [illegible] کرده
گفت هر که تعمیل او امر و نواهی احکام الهی که از نص قرآنی ثابت ست نکرد و بدنیا پیوست و در حقیقت خود را
نخجیر کرد و لذت دنیا که چند روزه و فانی و محروم دارنده لذات ابدی و باقی ست خواستگار شد خود را خوار
بحضور پروردگار کرد و همین معنی همین خسر الدنیا والآخرة والدنیا جیفة وطالبها کلاب آمده و هر که از و بیگانه
ماند بیگانه زمانه شد و بر سبیل تمثیل گفته چیزی بخور و چیزی بگذار و چیزی ببر یعنی چیزی بخور که در دنیا
بعیش و کامرانی بسر کن و چیزی بگذار برای عیال و اطفال که در پست دست نگویند و چیزی ببر برای عاقبت
یعنی نیکی کن که خدمتگذاری یتیمان و مسافران و عزیزان موجب حسنات عقبات است [illegible]

وگرنه اشتغی انکار که الدنیا مزرعة الآخرة و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا واقع شده پس باید دانست که کار دنیا
هم بدنیت اگر بحکم الهی باشد و بلهو و لعب مشغول نشود که مرتکب مناهی در دنیا بر سوالی و در عقبی بجواب
خواهد بود چنانچه سعدی شیرازی علیه الرحمة فرموده بیت در عمل کوش هر چه خواهی پوش * تاج بر سر
نه و علم بر دوش * **حکایت شباب و بی اعتدالی آن** عالم شباب بدرجهٔ اتم شهوت انگیز
و بهوس آمیز باشد و اصلا امتیاز نیک و بد نبود کسیکه از مواد حرص باز ماند جوان صالح ست و انکه تابع آن
باشد مرد طالح یاد دارم که در زمان فضولی بزرگی پرسید مرد کیست جواب دادم که هر که تابع مستلذات
جسمانی و حریص لذات نفسانی نباشد بغایت خوش شده فرمود عمل هم باید که قول و فعل یکسان شود
اکثر دیدیم که بثروت رسیدند و اوباش حاضر شدند و لسبخبان غرض آمیز آمیخته بسر بدکاری شدند
و در اکثر بلاد هند قومی ست بر هزن دین و ایمان و برباد کنندهٔ خانمان که اسم و وصف شان از سماک
تا بعلی فلک اظهر و از آفتاب روشن تر اگر کسی بسبب ننگ خاندان و حیای دودمان جرأت ندارد
اوباش طریقت تعریف خط و خال کرده به بیتی مشهور نزدیک و دور است که اول ظلم در جهان اندک بود حالا
تا بجائی رسید که حدی و پایانی ندارد و در ابتدا الطریق اختفا بسیاری دلال و دلاله روند بعضی علانیه
در خانهای خویش گردند و عجیب حرکات نمایند که بیانش باعث بیحیائی باشد و در انجا از جانبی صدائی
که امیر ابن امیر و از طرفی آوازی که سخی ابن سخی و کسی گفته که اگرچه معاش لایق معارف حضور نیست
لاکن دریا دلی اند آن تو گرفتار دام تند و بیمروت را تاب داده میدانند که مثل ما کسی نیست و در حقیقت
امیرم که بسبب نافهمی در سخنان ابله فریبی شان در آمدند و وقتیکه آن چه کار و خانه شعار دانستند که صید
در دام ست در خانهای خود یافته آنچه نزدش بود بگیرند و چیزی و لشچیزی نادر نگذارند یعنی بطریق
ندانسته که اگر در خانه ما خواهی آمد چه خواهی آورد و اگر بخانه شما روم چه خواهی داد پس بسعی تجربه رسیده
که درین صحبتها اکثر نوبت شرابخواری و عادت قمار بازی شود هنگامیکه چیزی نزدش نماند
بشوت ستانی و سرقه نماید که اکثر بوجوهات بالا سرایات شده اند و آن غارتگران را هیچ خیال آن بال نیست
که چه شد و وقتیکه چیزی نماند بعضی در خانهای آنها مانده پیشه دلالی اختیار نمایند و روز را اینجا و آنجا

سر کنند و شب اگر کسی شود در بستر خفته اینهم از خوش قسمتی آنها باید شمرد و بعض مردودان
بارگاه شان پریشان حال شوند بهر حال خاطرداری و پاسداری تا وقتیکه زر باشد نمایند مزیدی بر آن
بعض کسانند که از فرط محبت در خانه شان ازدواج دارند و اعتماد به از ازواج اهل برادری کنند حالانکه
آنها حسب عادت خود باز نمانند آنچه در خانه های شان کنند بر دیگران ظاهر باشد تحقیق که یکی از مهربان او
باشند آن دل داده که سنت عفت برگشته کسی اعتماد نکند بالجمله چشم وفا از اینها داشتن فی المثل
شیشه در راست آب را از دست خود شکستن و نتیجه عقد که مراد از توالد و تناسل صحیحه باشد بر باد داد
ست و بوقت مناکحت و مناسبت اولادش بکفویت آنچه دقت واقع شود بر اهل غیرت و غیرت
ظاهر و باهر احیانا اگر خوشش باشد و بلا مناکحت بحالت خود ماند آنچه جنابت بسبب کسب معیشت
از وطن دور رسد بوجه آن سود الوجه فی الدارین گردد پس بهترین مناکحت و خوشترین قرابت
اهل برادری ست که بقول کل شئ یرجع الی اصله که هر نیک و بد را جامع ست اکتفا کرده میشود
الحاصل از روزیکه در هندوستان حرامکاری بعلانیه شد و بیع و شرای آن در سوق و برزن شائع
گشت و سلطنت هندوستان تغیر رسید و امصیبت ها از زنا افتد و باندرجات ولیس باید دانست
که لذات شاهی باز دارنده لذات ابدی و ثواب الهی ست لهذا خداوند قدیر در کلام بے نظیر خود حکم
بنکاح بتصریح فرموده و جناب رسول مقبول صلی الله علیه وسلم فانکحوا ما طاب لکم من النساء
مثنی و ثلاث و رباع من رغب عن سنتی فلیس منی ارشاد فرموده الا بقدر قوت و وسعت مهر
مروجه بیاه های وانگی زنان کن ... در سر مایه سبب مناکحات و مرسومات خود صفت ازدواج
جاری و در گدائی ملت اجازت بیکاری نیست خلاصه اینکه محکوم ابوالعیاش همیشه در دنیا تنگ معاش
و در عقبی جگرخراش و دل پاش پاش دارد حکایت غداری همراهی شنیده ام که سید لطف علی
که یکی از سادات عظام قصبه ... بودند در عنفوان جوانی بتلاش سرمایه زندگانی اختیار سفر کردند
و در اثنای راه شخصی در ... حمائل در گلو و تسبیح در دست و اوراد بر لب از جانبی پدید آمده و با سید صاحب
کلمات تملق آمیز کرده همسفر شد و چنان تدلیس کرد که در دل شان اثر کرده و معیت او قبول نمود

شبی مهمان سرای اتفاق صحبت افتاد و حینیکه پاسی از شب باقی ماند آن جو فروش گندم نما بانگ
الصلوة خیر من النوم در داد مسافران هر کوشک آماده روانگی شدند میر هم رخت سفر بر بارگیر
نهاده صحبت آنها از سرای برآمد و یک دو کروه رفت که سپیدهٔ صبح در مشرق پدید نشد قریب شارع عام
کلبهٔ فقیر بود گفت که درین ظلمت لیل در ینجا لکث نمایم تا قلیان آوریم و از بول و براز فراغتی
حاصل کنیم ناگاه میر موصوف باراده فرود آمدن یک پای در رکاب و پای دیگر بر زمین نهاد آن عیار
دغا شعار پای خود عقب کشیده آنچنان بر آمیختش که بر زمین افتاد و بر سینهٔ آن بیگناه نشست
و کارد از کمرش برآورده بر صدر زد و چون ایام سرما بود بسبب پوشش پنبگی اندک کارد در صدر رفت
میر موصوف بسبب صدمهٔ آن چشم واکرد و دید که عدو بر صدر و کارد بر جگر است براه چالاکی حرکت
مذبوحی و المذ دو دست و پا زدن آغاز نهاد گفت چرا دست و پا میزنی حالا کارت تمام شد و ندانست
که حافظ کیست و از حیاتش چقدر باقی است و حالم چگونه شدنیست ناگاه میر مذکور پای خود از عقب برده آن
دغا گردنش انداخته بر زمین آورد و دو دست و پاش از دستار آن ناهنجار بسته بر در غرفی آویخت و بهالت
کار و کارش تمام ساخت بمصداق چاه کننده را چاه در پیش الحاصل در سفر از مردم ناآشنا و چابکی
کنان و خدمتگذار بی استحقاق سوابق صحبت نباید کرد بلکه چقدر باید بود که خالی از خطره و فتنه
نیست صحبت بر تواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهیست چو پای بوس سیل از پا افگند دیوار را
برین حکایت سرگذشت خود هم یاد هم آمد واجب آنکه برای عبرت ناظران و عبرت بینندگان
سمت طراز یابد آن اینست که آبا و اجداد راقم آثم متوطن قصبهٔ شرحه بوده اند اکثر بعهده قضا
از تفضلات شاهان دهلی مشغول بعمل جلیل ممتاز و سرفراز بوده اند و دوازده موضع معافی دوام بمد معاش
داشتند و خدمت قضا و عدالت امصار آن دیار متعلق شان بود و در قصبهٔ او نام نانهال الد
و علم رقم است اهل نانهال والدم عهدهٔ خطاب داشتند و والد والدهٔ ام محمد حیات الله مرحوم مغفور
در ابتدای عملداری انگریزی میر منشی حکام انگریزی بودند و در زمان راقم هم بپرگنه ساڑھه ضلع کانپور
تحصیلدار بودند بعده جد محمد جلال الدین بسبب سلطنت گردی دهلی و منافقت اهل برادری ترک وطن کرده

در قصبهٔ ایتهی قیام ورزیدند بعون الله تعالی در آنجا هم باج گذار پنج مواضع شدند بعد وفات ایشان

والدم هم در ایتهی متمتع از مواضع مذکور ماندند چون انقلاب دوران معروف است که همیشه با کسی یکسان نماند

ابیات همین است آئین دیر سپنج جهان ٭ که یکسان نماند بکس جاودان ٭ کسی را بد و چشم امید نیست ٭

وفا داریش بهر جاوید نیست ٭ ازین پیش بر حال پیشینیان ٭ شنیدی که چون رفت سود و زیان ٭

مواضعات قصبهٔ مذکور و عهدهٔ قضا و مواضعات گنده ایتهی از ثنا اتفاقی حاکم وقت بقبض و تصرف [illegible]

نماندند پدر والدم در سنه یکهزار و دو صد و شصت و دو هجری النبوی ازین دار فانی رحلت فرمای

عالم جاودانی شدند حالت عجیب روی نمود که بیانش نتوان دید غدر که امرا و وزرا مبتلای بلای محن و آلام شدند

بچشم خود دیدم مشغول [illegible] گشتم من چه و حالت من چه روزی جده ام ارشاد در [illegible] عهدهٔ قضا [illegible]

فرمودند بیشتر است که از اولاد من کسی همت و جرأت ندارد که علم و فضل حاصل کرده عهدهٔ موروثی حاصل نماید

در آن وقت عمر بنده دوازده سالگی بود چون ارشاد در [illegible] معاینه کردیم معلوم شد که هفت کس از خاندانم

عهدهٔ قضا یکی با دیگری بعد دادن امتحان علم و فضل از شاهان دهلی یافته بودند پس حسب ارشاد جده ام

برای تحصیل علم مستعد گشتم و در [illegible] محل [illegible] لکهنو ست و مجمع علما و فضلا ست شروع علم عربی

کردم بعد چندی که با اجتماع حال وفات جدهٔ غریق رحمت از لکهنو بهمراهی چند کس روانه وطن شدم چون

پیشتر یافته [illegible] بودم گاهی اتفاق پیاده روی نشده بود یکدو کروه رفته بودم که از

رفتن ماندگی [illegible] گذاشته قدم پیشتر نهادند بیت هرگاه که شتاب کند همره تو نیست بدل

[illegible] بماند افتان و خیزان در سرای فیروز گنج که از لکهنو چهار

کروه است رسیدیم [illegible] انداختیم چندی پاسی از شب باقیمانده شخصی بانگ الصلوة خیر من النوم

بر داشت همه مسافران [illegible] صبح صادق دانسته رخت سفر بسته روانه شدند من هم

همراه ایشان شدم مبلغی راه رفته بودیم که قطاع الطریقان در رسیدند و ما همه را حلقه بسته محاصره کردند و تیغ

و تفنگ وا نموده گفتند که بیارید آنچه دارید همه با آنچه داشتند پیش کردند از آنجمله یکی من هم [illegible] کتاب

عربی که [illegible] بودم پیش ایشان نهادم یکی از آنمیان گفت برادر چه خواهم کرد دیگری گفت کاغذ بادی [illegible]

آخر کار آن ناچار شدگی که داشتم بگرفت رهزنان بی توفیق مال غنیمت از بهر یافتم که جبیت آن از روز سرای
شده گرفته بردند و در تمتع مال برباد داده باشند روا و یلا و نوحه و بکا از ارض تا سما در رسیدن ساکت بودم
بقول شخصی بیت ناگمی زیر رنگی بالا باشد نه غم دزد نه غم کالا در آن زمان ماندن کتب بجیبه از دیگر
مال و متاع عزیز داشتم و غنیمت شمردم و بسی شکر گفتم الا حالت آن وقت چگویم و چه نویسم که در آن صحرا
با این ظلمت لیل نه یاری نه فریادرسی و از خوف و هول که بر دل طاری شده نه پای رفتن نه رای ماندن ظاهر
همین سبب است که سفر شرعی بعد نماز فجر تا ظهر قرار داده اند که درین صورت در روز و شب آنچه آسایش تن
و فرصت عبادت لی دهند و هم خالی از مخاطره حاصل است بر اهل دل و خبرت ظاهر و هم از ضروریات است
که همیشه عادت پیاده روی اختیار کنند اگرچه مرکوب باشند که وقتی بکار آید حکایت زبونی غصه
غصه بدترین از عادت و زبون ترین از خصلت است برپا کننده مجادله و مناقشه و پیدا کننده نفاق
و دور دارنده از وفاق اکثر صاحب غصه نقصان خود کند شنیدم که روزی نواب سعادت علیخان مغفور
نائب سلطنت لکهنو جایزه نگاه داشت سپاهی نمود شخصی را ناپسند کرده از نوکری برطرف نمود آن
ناعاقبت اندیش در غیظ آمده اختیار پیش گرفته بی ادبیها کرده فرمود تا زبانش از دهانش برآورند مشهور
است که زبان گوید سترش گوشه کسی سزای زبان نداده الا کسیکه هر که بدولت غصه زبان هلاک خود کرد لهذا
سه چیز باعث فساد و عناد و برپا کننده بنیاد قرار داده اند زن زر زمین یکی از آنجمله حکایت فاحشه
کسیکه به عشق که از اقسام جنون است مائل شده هرگز در قبضه اختیار نمانده و آنچه خواهد کند و وقتیکه
سایش به دیگری باشد و آن فریفته و دلداده او قابو نماند بدیگران جنگ کند اگر نیز از نفسانیت خود کشته
فریبان جرائم بدون رضا و اجازت او هیچ نتوانند کرد در محفلی دیدم نقالی بدالتی قرار داده همراه اینها
مقدمه نالش پیش کردند مظلوم مستغیث باین خلاصه عرض پیرا شد که ظالم مستغاث علیه با خود آن نامحرم
کرده تجویز شد که حسب نسبت مستغاث علیه بدین انظار ثابت نیست که در دست یکی شمشیر بدست دیگر
نیام دارند صاحب شمشیر را حکم داد که شمشیر در نیام کن و اهل نیام را گفت جنبش به نیام ده هرگز شمشیر
در نیام راست کردن نتوانست همین است حال زانی و زانیه از ینجا ثابت است که فساد از آن فحبه است

اگر ترک کند فسادش فرو شود و دیگری زمین است که خالق بدون مالک نگذاشته و عویداران را
بانضمام حال ملکیت خود و دیگران معلوم خواهد بود الا براه ناحق کوشی دعویدار شوند اگر حق و ناحق را در
ترازوی انصاف سنجند هرگز فساد نشود سوم زر است که منازعه آن از دو دست پیدا شود در اهلیت
آن دهنده و گیرنده را معلوم باشد لیکن بسبب بی ایمانی نوبت بعدالت رسد لهذا خداوند تعالی در کلام مجید به
تاکید اکید به راستی و درستی معامله ارشاد بتحریر فرموده تا هم ناحق کوشان بروی ایمانی چه صنعتها و
حیلها که نمی‌سازند رفع این هم بصورت دوم ممکن باشد چهارم آنکه از هر دو جانب جهالت شده و گر تحمل
باشد یکسان اند * اینهمه که بیان کردیم درین بلا بادشاهان هم مبتلا اند الا اشاقشه ضرورت است با اینها نهایت
تا ریاست الهیه اخذ زمین و زر حسب آیین سلطنت بادشاهان را زیبنده تر است که ملک گیری شیوه
بادشاهان است مگر ناحق خونریزی خلایق که ودائع باری خالق اند روا ندارند چنانکه ... در
حلم حلم بهترین محافظ انسانیت و عمده ترین نگهبان دوره اند از آفات و فتنه‌ها و مناقشات
و جدال است حلیم یکی از اسمای الهی است پس حلم و خلق را نشان داده اند یکی آنکه اگر کسی به تندی و درشتی
گفتگو کند به نرمی و شیرین زبانی جواب دهد یقیناً غصه اش فرو شود و اغلب که نادم و خجل گشته عذر کند
دوم بحالت غیظ کلمات ناشایسته از زبان نه برآرد بلکه خاموش شود و آتش غضب را به آب ...
انطفا کند سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی مستوجب پاداش باشد آورده اند یکی جناب امام حسین
علیه السلام بر سفره نشسته خادمی کاسه آورد پر از طعام گرم ناگاه پایش در لباس درآمده بلغزید و کاسه
بر جسم اطهر افتاد شاهزاده عالم و عالمیان دید که لرزه بر اندامش افتاد فرمود معاف کردیم و نفهمی که بود بر
انصرام امور دینی بودند برای ذات خود چنانچه جناب شیر یزدان کافری را در جنگ زیر کرد آن ناهنجار
خدو بر روی پاکش انداخته فوراً رها کرد متعجب شده پرسید که قابو یافته چرا گذاشتی فرمود اولاً تادیب و
تعذیب شر بود حالا للنفس است گویند که آن شخص همان وقت داخل اسلام شد این روایتها که نقل کردیم خاصه
برای امامین علیهم السلام است و دیگر بیچارها که بان پایه رسند الا پیروان آن حضرت را پیروی ایشان ضرور است
پس حلم و غضب را محلی و موقعی باشد چنانکه گفته اند ضبط و ضبط و ربط خبط [illegible] را رشته شود

بنا بر انصرام امور متعلقه صورت مصنوعی ترسانند و نماید و در حقیقت نباشد و ضبط سکوت بقدر ضرورت
و نگاهداشت مدارج اعلی و ادنی را بجالت منصب اقتدار باشد که بکمی و بیشی پاسداری موجب ملال احدی
نشود اکثر دیده ایم که بشر و ثبت رسیدند و مردم رذیل چاپلوسی کنان را منزلت دادند و مردم شریف بیگانه
از تملق را وقعی نگذاشتند و در ربط آنست که با هر یکی کلمات با اخلاص علی قدر مراتب گوید و مدارات نماید که هیچکس
نه رنجیده شود پس این همه صفات که گفتیم اهل حکومت را زیبنده و ضرورت برای انصرام امور دینی و دنیوی
هر که بمنصب رسد در بایست حکایت موسی علیه السلام روزی موسی علیه السلام بر کوه طور مشاهده
تجلیات میکرد در دلش گذشت که درین چه حکمت ایزدی هست که یکی را از مال و منال مالامال ساخته اند
و دیگری را بقیری نداده اند ای سبحانه تعالی همه را یکسان کرد اتفاقاً موسی علیه السلام را ضرورتی پیش آمد
هر کسی را که خواند بنابر آن بحضور جناب باری عرض کرد تو دانی و کار تو دیگری را دران دخلی نیست پس
بحکم سابق همه مثل سابق شدند روز دیگر طلبید حاضر شدند حاصل اینکه هر یکی را ظرفی داده اند که حاصل
مدارج تواند شد همین را مدارج نامند حکایت روزی روزی در دل صاحبدلی گذشت که چرا
تقسیم روزی جناب باری بر دست همت خود گرفته و بسپرد یکی از کارپردازان نکرده اتفاقاً گذرش
بگورستان افتاد دید که زنی مرده را که ودیعت جناب احدیت است زیر زمین کرده رفتند از طرفی
شغالی آمد شیر در دست و آن مدفونه را برآورده خواست که هیچ آید و تنش بر اندام نهانی رسید آنرا از شیر
جدا ساخت همچنین دست دیگر و هر دو پای را آخر کار آن بدکار کار خود ساخت و روان شد و در صحرا
الجوع الجوع میگفت از غیب بیک دست صراحی آب و دست دیگر پر از طعام قاب نمودار شد و آن خبر آن پاک
سیر خورد و بر بقیه را آب داده برفت صاحبدل بسی تعجب کرد و بجناب قسّام حقیقی عرض کرد که همچو فاسق
و نابکار را همچنین روزی دادن قرین مصلحت نیست ندا آمد که برای همین تقسیم روزی بر دست همت خود
گرفته ام که کارپردازان همچو کاران را نمیدادند و این امر از شان ربوبیت ما بسی بعید است عمال
چیز دیگر و روزی چیز دیگر هر فعلی را سزائی و هر کاری را جزای همین است نعوذ بالله منها اگر روزی
بر اعمال آمدی از اعمالان کسی تنگتر روزی نبودی بیت خدا است مسلم بزرگواری و حلمش

که جرم بینند و نان برقرار میدارد پس در تحقیق جرائم نالازم و موقوفی و بحالی آن و نقصان مخالفان
شان بی تامل کند که اینهم داخل خواص رزاقی او تعالی ست زیرا که هر که رزق بسته تنگ ست حکایت
درویش و گندم فروش شنیدم که درویشی هر روز برای ادای نماز بجامع دهلی میرفت در اثنای راه
دکان زن تره فروش بود وقتیکه درویش قریب دکانش رسیدی گفتی که ریش تو از ریش من بهتر است یا
ریش من صاحب شنیدی و ساکت ماندی و هیچ نگفتی روزی درویش را سکرات ممات لاحق شد بحالت نزع
اقربا را وصیت کرد که جنازه من جانب دکان آن تره فروش بدفن برید چون گذر جانب دکان آن
گندم فروش افتاد دیده از دکان برخاسته نزد جنازه آمد و گفت که چیست که دار فنا را بدرود داد و
جواب سوال من نداده و دکردی و بدار بقا شتافتی درویش سر از کفن برآورد و ریش بدست گرفته گفت
حالا ریش من بهتر است از ریش تو که انجامم بخیر بوده از دنیا بعزت میروم پس بنجابت که هر کرا
هر قدر تقرب او سبحانه تعالی باشد همانقدر خائف تر باشد زیرا که دنیا محل امتحان و لغزش ست و انجام کار
معلوم نیست لهذا انسان را باید که بر عبادت نازان نشود بلکه عجز و فروتنی کند و جویای رضای
او تعالی باشد بیت هزار سال عبادت کند نمازی نیست * کسی که عشق نباشد خدای راضی نیست

حکایت در فراموشی زمان تکلیف آورده اند که روزی اکبر شاه پادشاه با خواص چند
در بیابانی گذر کرد دید که شخصی بر سنگریزه خسپیده از پیر گفت که چگونه برین میتوان خفت پیر جواب داد بخوشی
ماند و از نام گفت برخیز بخت بیدار و طالع مددگار باد که سلطان روی زمین بر تو گذر کرد مضطربانه
از بستر خواب برخاست و شرط خدمت بجا آورد پیر او را همراه بدهلی آورده مکانی دلکشا و روان اسباب
تو گوئی فردوس اگر فردوس بر روی زمین ست * همین ست و همین ست و همین ست * بدو خشت پیر داد
و ادرار معین کرد و اجازت حاضری بارگاه جم جاه داد تا صبح و شام در دربار دُربار حاضر میشد
چون خبر تقرب سلطانی بسامع اقاصی و ادانی امصار و دیار رسید و تحفه های بسیار به پیشکش
فرستادندی و در اندک مدت زر کثیر حاصل شد و بعیش و عشرت بسر کردن گرفت اتفاقاً تو نشکی برای
جبر کردن پنبه علاج داده گفت چنان جبر کن که با پنبه دانه در آن نباشد این خبر بپیر رسید علاج را

طلب کرد تا کسی بشود که چشم بخیه دوخته در آن باشد علاج چنان کرد و بخیه کرده بدو داد چون
پیران قوشک خفت بخیه دانه بپشتش خلید و تمام شب خواب در چشمش نگشت صباح بحضور شاه شکایت
علاج چه کیفیت خواب بعرض کرد وزیر بر زمین خدمت بوسید و با جه آ خواب نگریده کیفیت و بیهوده
آن عرض کرد و گفت بهر حقیر که بر انسان پیر شود بجا نقد آرام طلب شود لهذا لازم است که نسیان
ایام ماضیه و حکایت گذشته فراموش نکند که در آن اندیشه شخصی خلایق و دغدغه ناخوشنودی خلایق
نیست و همیشه شاکر یزدان و سپاس حقیقی باشد که بموجب لئن شکرتم لازیدنکم افزودنی رزق است
حکایت یاد دارم که کسی آورده اند یکی از ملوک که ذکر پادشاه آن نا کردن بلکه بفضل سزاوار
باشد احوال یو دبطال نزد وزیر آمد و گفت مردی ام طبابت پیشه و زاد بوم من یونان است
و داروی نیک علم اگر بتجربت ملک رسانی هر چون صفت شوم و بدین وسیلت که دانم اغلب که نوازش فرماید
وزیر پیش سخن به پسر و شادان و فرمان تا شب بملک آید آن بطال را چنان ستود که ملک تشمی بوده بار
فرمان داد چون حاضر آمد یکی از ندمای ملک پرسید که کدام کتاب در علم ابدان خوانده و هیچ بیان کردن
نتوانست تاکی خشک کردی آن وزیر را که عجب حکیم حاذق و طبیب فائق برای معالجه آورده
وزیر خجلت زده و ذلت یافته از بارگاه بجانب بیرون رفت اگر در اول تحقیق مقال و تفحص حال بود
از ملاحظه خجالت بر چهره مقال او نشسته و آثار ندامت بر ناصیه حال ظاهر نگشتی پس باید که سخن بی تحقیق
از زبان بیهوده کسی بر نیارد که دلیل سفاهت باشد خصوصا بحضور شاهان سخن بی تحقیق سبب
ذلت بود که گنه بیجا بوده اند و طبع خویشان متحمل این و آن نباشد حکایت تقدیر و تدبیر
نقل است که سکندر در پانزده سالگی بر تخت سلطنت بجای پدر خود نشست اگرچه مملکت مختصر بود ولا
در اقلیم بزرگ صاحب حوصله و اولی العزم و در تصفیه مناقشه و مخاصمه طولی و رغبت تمام داشت
که در اندک مدت در اطراف و اکناف عالم بنصفت و عدالت شهرت تمام یافت وقتی در میان
دو شهنشاهیان علم مناظره و اقتادی میگفت که تقدیر بهتر از تدبیر است و دیگری میگفت نه تدبیر به است
در این مناظره گذشت و هر یک دلائل خود پیش می آورد و کسی معقول نشد بالآخر با خود با تصفیه آن

پسر که غالب آید آن شهنشاه جهان وملک دوران خواهد شد الا در طالع من نحوست تا شانزده
سالگی تجویز کرده اند و آن همین سال ست لهذا درین مکان محفوظ داشته اند اگر سلطنت هفت اقلیم
بامیر سد وزارتش با خواهد رسید سکندر بدل گفت عجب عجب که تقدیر هر دو را باهم دست وگریبان
کرده حالا غالب بغلبه معلوم بعلم الهی ست اکثر اوقات سکندر اراده کشتن شاهزاده کرد لیکن چون شاهزاده
به پیچ غایت خاطرداری میکرد مروت واحسانش مانع آمدی واهم میدانست که ازین مکان بر آیدم
دشوار ست پس ازین حرکت چه فائده بر تقدیر باید بود که از پردهٔ غیب چه بظهور آید معمول بود که دو وقت
ملازمان شاه طعام برای شاهزاده می آوردند شاهزاده اسکندر را بوقت آمدن شان مخفی میکرد و از
آورندگان طعام گرفته رخصت میکرد و با اسکندر بسفره نشسته تناول میفرمود مدتی برین وتیره گذشت
روزی بادشاه برای شاهزاده سرده کابلی وکارد ولایتی فرستاد چون معمول شاهزاده بود که بدون
سکندر چیزی نخوردی آورندگان را رخصت کرد و از گوشه که اسکندر مخفی بود آواز داد و برزانوی
سکندر سر خود نهاد سکندر قاش سرده میکرد ومی از ان بسر کارد در دهان خود می برد ومی از ان
در دهان شاهزاده می انداخت بقول شخصی مصرعه قضا نبشته نباید ستردن ناگاه غلطه
که بهان پیغام اجل باید گفت آمده کارد در دهان شاهزاده خلید که سیل خون جاری شد هر چند اسکندر
بجا وا پرداخت کار گذشته آخر جان بحق تسلیم نمود سکندر آنچنان گذاشته وحافظ حقیقی را یاد کرده
بالای درختی بر آمد حسب دستور بوقت معهود ملازمان شاه طعام برای شاهزاده آوردند دیدند که شاهزاده
سرده و کارد به پهلویش افتاده وسیل خون روان گشته چون دران مکان از قاتل نشان نیافتند
تلاش کنان در باغ دویدند ناگاه نگاه شخصی بالای درختی افتاد که شخصی بالای درخت هست آن را
زیر درخت آوردند و قاتل یافت که بدار کشند از انجا بقتلگاه آوردند و کلاه مجرمان بالای سرش انداخته
هر دو چشمش پوشیدند و هر دو دست بر کتف بسته بالای تخته بردند جلاد منتظر حکم بود که همان طائر
پیش سرش پرواز کرد اسکندر بهزار دقت هر دو دست بالای سر برده بدستور پای طائر گرفت طائر
صعود کرد بینندگان ازین بوالعجب در حیرت ماندند طائر بیک چشم زدن بوقت نگاه زیر شهرپناه جها

اسکندر به رسانید بادشاه چشم و دست بسته ایستاده مصر همه چون گوش روزنه دار بر اتفاق
اکبر بسته منتظر آواز بود که اتفاقاً کاه کن جوال بر دوش و آله کاه تراش در دست گذر کرد و بلند آوازی
سرائید ملک باستماع آن آواز داد که نزدم بیا کاه کن هیئت هیبت ناک دیده متحیر ماند و خواست که
رو بفرار نهد ملک بتفرس دریافته گفت که هیچ اندیشه مکن کلاه چشم پوش از سرم بردار کاه کن رسن کلاه
به آله کاه تراش قطع کرد ملک گفت که همراهم شو تا ترا اجرت دهم پیش پیش ملک دست بسته و در پی کاه کن
بیکدست آله کاه تراش و دست دیگر کلاه مجرمان پوش و جوال حمال کاه بر دوش به بارگاه رسیدند سکندر
همانوقت وزرا و امراء آن مناظره کنان را طلبیده جلوس فرموده گفت تفوق تقدیر از هیئت و تصویر
من و بهتر بودن تدبیر از تقدیر چنانکه بیانش بالا گذشت قیاس باید کرد بینندگان در حیرت و قائل
تقدیر و مائل بهر تدبیر ساکت بوده خجل شدند الحاصل امر تقدیر اعتقادی و معلوم علم الهی ست مخلوق را از ان
بهره نداده اند بجز آنکه انچه پیش آید از تقدیر گویند پس بهتر ست که از تدبیر غافل و عاطل نباشند که عمده
از سامان دنیاوی ست نعوذ بالله منها اگر بی هنر به سروری رسد فساد کلی از ان رو دهد **بیت**

کز بی هنر بمال کند کبر بر حکیم * کون خرش شمار اگر گاو عنبر ست *

بهر حال تدبیر معتقد و محلی تقدیر ست
که انتظام عالم و نظام بنی آدم بآن منوط و مربوط ساخته اند و آن بدون مشورت عقلا و صحبت فضلا
دست ندهد و احیاناً اگر دیگری شود پس مقتضای احتیاط درانست که بدون تحری و شوری قلب
شروع کار و بد و سخن نکند **حکایت در تقسیم اوقات** شخصی از مولوی شاه عبدالعزیز
پرسید که می بینم که ماده سگ از یک تا هشت بچه دهد حال آنکه صرف او در اهل جهان نیست تاهم نسلش
در جهان کم ست و گوسپند اکثر یک یا غایت دو سه بچه دهد و صرف هم بسیار ست مگر نسلش بسیار سببی
بوالعجبی ست گفت اگرچه سگ شب بیدار ست مگر بگاه که وقت برکت ست خسپد از نحوست نسل او
کم ست و گوسپند اگرچه تمام شب بخسپد مگر صبح خیز ست ازین سبب نسل او بسیار ست خلاصه اینکه
سحر خیزی نهایت خوب ست که وقت تقسیم روزی ست هر که صبح برخیزد تمام روز کاهلی به ورود نه دهد
پس بهتر آنست که وقت صبح کاذب برخیزد و از بول و براز فارغ شده تا طلوع صبح صادق باداء فریضه اشتغال

نماید بعد ازان تا شام بکسب معیشت پردازد و از شام انچه از واجبات ست تا عشا بگذارد
و ازان بعد عشا تناول کرده استراحت کند و همین معنی جناب احدیت فرموده جعلنا اللیل لباسا
وجعلنا النهار معاشا این ست اوقات صلحا و اهل دنیا حکایت زن و شوی
در زمان سلف و آوان خلف یکی از زن و شوی اکابر هنود مناظره افتاد شوی گفت که در دنیا
کسی از زبان خلائق نجات نمی یابد زن گفت غلط ست هر که نیکو کند نیکش گویند و هر که بد کند
بدش نامند شوهر گفت نرگاوی که نزد ما ست بران سوار میشوم و تو همراه ما روان شو تا تصدیق
سخنم ترا عیان گردد آخر کار مرد سوار شد و زن را پیاده پا با خود گرفته جانب شهر روان گردید
چون داخل شهر شدند ساکنان آن شهر دیده گفتند که این سوار نرگاو بدرجه غایت بیرحم و بی حمیت
ست که خود سوار شده و محبوبهٔ خود را پیاده پا دوانیده زان بعد شوهر از زن گفت که من پیاده میشوم
تو بر نرگاو سوار شو چون بیشتر رفتند اکثری گفتند که این شخص کمال نالائق ست که با زن سوار خود
در جلو میرود لیکن بعدش زن و شوی هر دو بر نرگاو سوار شدند مردمان گفتندش که این هر دو زن
بیحیا و بی غیرت اند بی تکلف هم ردیف بوده راه میروند و از کسی شرم نمیدارند و انهم نمیدانند که گاو
حیوان ضعیف و باریک شد لهذا هر دو از نرگاو فرود آمده مع نرگاو روان شدند مردم بکمال بیباکی
زبان تشنیع کشاده میگفت که این مرد و زن هر دو از عقل بهره ندارند که با وجود سواری پیاده میروند
و کسی بران سوار نمیگردد مرد با زن گفت دیدی و شنیدی بهیچ نهج نتوان رستن از
عذاب خلق آمیز و لیکن نتوان از زبان مردم رستن الا بهترین روش و خوشترین وضع آنست
که در اکثر مردم شهر و دیار آن وقت باشد اختیار کند و از ممنوعات که عادت مردم بد و وضع معروف
اجتناب نماید خاتمه در چند انتخاب آداب ضروری از کتاب مستطاب اخلاق جلالی
تحریر باید دانست که انسان را سه حالت ست یکی طفلی تا بلوغ شرعی دوم برنائی تا سی سالگی
و سوم پیری تا العمر طبعی الا در هر دو شق محتاج بدیگران باشد چنانکه اول تا آخر نسبتی دارد یعنی زمان
خوردی بهتر از پیری ست که از روز تولد در کنار مادر مهربان و بعد آن بذیل عاطفت پدر و توامان که

محبت شان محض پرتوی رحمت خالق حقیقی ست پرورش باید وهنگام پیری زبون ترین قیمتها
ست اگر اولاد صالح بوده باشد بهتر ورنه چنانکه میگذرد و حال ابنای زمان می بینید حاجت بیان
نیست پس درین حالت سه گانه چه وضیع وچه شریف وچه ملوک نادار وچه درویشان با وقار حسب
اقتضای روزگار بقدر وقار همه گرفتار اند ودرین ازمنه ثلثه مذکوره علی قدر مراتب هر کس سیاست
مدن وریاضت بدن مبتلا شود چون انسان را خالق انس وجان ابتدا عقل بر جمیع مخلوق
تفوق داده باشرف المخلوقات مخاطب کرده است باید که قانون معیشت دنیوی و آئین سعادت
اخروی اساس نهند تا از روش رذائل بر طبق فضائل راه یابند چنانچه بزرگان ما بدانکه ابرار
کماهی کماید برای نفع وقت آیندگان و ملاحظه شان کتبها رقم طراز کرده اند پس درخیال این هیچمدان
گذشت که انتخاب آداب چند از کتب بزرگان که مفید نوآموزان باشد ثبت سازد تا کتابی
از آن مرتب ماند و خواننده و بیننده را حظی وافی و حصه کافی حاصل شود و آداب که مخصوص بانتظام
سلطنت و اهل دولت ست از آن بحث کرده نشد تا طوالت موجب ملالت نشود پس آداب
شان بطول باید جست لهذا شروع کرده میشود و تقسیم آن بآداب چند نموده می آید منه التوفیق
آداب تاهل معلوم باد که از تاهل غرض اصلی و مقصود کلی حفظ نفس ست از وقوع در فساد و
طلب اولاد و تحفظ بیت المال و انتظام حال و مآل ست نه دافعه شهوت و کثرت مجامعت که فعل بهیمی
قوت ست پس زنیکه بصفات فطانت و دیانت و عفت متصف باشد بحباله نکاح درآرند و بر
مردان رعایت سه چیز برای زنان واجب ست اول صورت هیبت ناک وارند تا تعمیل احکام
آن بکاسل و تساهل روا ندارند و التزام آن با ظهار خصائل ذمیمه و اخفای عادات رذیله نمایند
دوم بعطا چیزی که از سفر آید یا در حضر میسر گردد دلش خوشنود کند که موجب مزید محبت ست و از
غیر محارم و اجانب حکم ستر و حجب کند و در امور خانه داری با و مشورت کند سوم در خویشان
طرفین طریقه احترام مرعی دارد و بلا وجه موجه دیگری بر و نگزیند که حسد و حقد طبیعی و ناقص العقلی
جبلی شان ست تا قبائح و فضائح پیش نیاید و از سه چیز اجتناب هم لازم ست اول اظهار عشق

که حاکم محکوم و آمر مامور شود پس ازان خلل کلی در امور خانگی راه یابد دوم غیر از امور خانه پدر و اول و مقدار اموال وقوف ندهد سوم باستماع حکایات مردان و صحبت نسوان که مشهور به بدخصال و متهم بفساد افعال باشند منع کند پس اگر خدا تعالی فرزند ارجمند عطا کند بعد تربیت ضروریه تعلیم آداب شریعه و طریق معیشت دنیویه چنانکه گفته اند بیاموزد **آداب تربیت اولاد** باید که دایه رضاعیه عاقله و فرزانه معتدل مزاج برای تربیت مولود مقرر سازد زیرا که عادات و خصائل شان تاثیر کلی در مولود دارد و چون شیرخوارگی تمام شود و شروع تکلم بکلمات دینیه تادیب متین نماید تا از اخلاق ذمیمه مصئون و بتهذیب اخلاق حمیده مقرون گردد و وقتیکه بسن شعور رسد مدحت اخیار و مذمت اشرار نقل کنند اگر بخصائل پسندیده باشد توصیف کنند و اگر عادات رذیله بلاحظه کنند سرزنش نمایند و اگر تکرار انجامد در خلوت زجر و توبیخ بلیغ نمایند و از لذات اکل و شرب و لباس بیش بها و منقش و ملون که شیوه زنان است و بسیار خوردن و آشامیدن که عادت بهائم است منع کنند زیرا که غرض ازان تندرستی و صحت بدنی و قوت عبادت و ستر عورت و گاه نان تهی باید داد تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت اینهمه که بیان کرده شد غربا راست اگر اغنیا هم اختیار کنند نیکوتر باشد و بنیاد اشام قهوه و چاشت دهند تا در روز خواب و کسالت بر و غلبه نکند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است خصوصاً کودکان را که باعث بی حیائی و غضب شود منع بلیغ باید کرد و تا از وظائف آداب فارغ نشوند طعام ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح عادت نکنند و از خواب روز و خواب بسیار شب و اسباب تنعم اجتناب دهند و بحرکت پیاده رفتن و سوار کردن و مشقت شاقه و ریاضت متناسبه عادت دهند و آداب خوردن و آشامیدن و رفتن بیاموزند و از دروغ گفتن و سوگند خوردن و بسیار گفتن و بزینت موی و لباس زنان و از مفاخرت بر اقران بپیدران منع کنند و بخاموشی و اختصار جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و بسخن نیکو عادت کردن مائل گردانند و بمعلم دیندار عاقل و بریاضت اخلاق و طهارت باطن و هیبت و مروت مشهور

و از آداب مجالست و مکالمت ملوک و مجاورت هر طائفه مردم با خبر سیر کنند و در مکتبش بزرگ زادگان
مودب و مهذب باشند تا ملول نشود و آداب ایشان فراگیرد و به مجاورت رغبت دهند و از بخل
منع کنند چون قوت تمیز در وی غالب شود اگر اهل صناعت باشد بعد آموختن آداب واجبه
نظر در طبیعت کودک کنند که استعداد و قبولیت کدام صناعت بیشتر دارد پس بآن مشغول دارند
زیرا که طبائع هر کس را استعداد صناعت خاص داده اند نه عام هر صنعت که طبع کودک قبول کند
بیاموزند که باندک سعی تکمیل آن تواند کرد ورنه تضییع اوقات و تعطیل ساعات خواهد شد طریق
دانستن آن به تبدیل و تبدل و نقل صنائع معلوم خواهد شد زیرا که اکثر اغنیا بر ثروت پدران مغرور
بوده از تحصیل علم و صنعت بی بهره مانند و با نقلاب روزگار بعرض ضیاع او فتند و وقتیکه متاهل
سازند کار تجارت و صناعت جدا کنند و حاصلش جدا دارند تا نفع و ضررش بدید مطلع شود و تربیت
دختران آنچه بآنها لائق باشد مثل رعایت خانه و مبالغت حجاب و عفت و حیا و هنرهای
لائق آموختن تعلیم باید کرد و چون بحد شعور رسند تعجیل در تزویج ایشان با کفوی باید کرد این است
طریق تربیت اولاد چون درین آداب ذکر آداب های دیگر رفته لهذا در تحت این بیان کرده شود
که مفید کودک خواهد بود **آداب سخن گفتن** باید که سخن بسیار و بی ضرورت مکرر نگوید که نشان
خفت دماغ و عقل و موجب سقوط مهابت باشد بلکه بطریقه ایجاز سیر و بصوت معتدل گوید و اگر سخن
پوشیده دارند گوش ننهند و با بزرگتر مجلس سخن بکنایت و اشارت دست و چشم و ابرو نکنند مگر
عند الضرورت باشارت لطیفه و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکنند و از فحش
و شتم احتراز نمایند و اگر احتیاج تعبیر فاحش افتد به پیرایه دیگر اکتفا کند و در مناظره شعار انصاف
و طریق ملاطفت و رضا جوئی نگاه دارد و سخن دقیق با کسیکه فهم آن بآن قاصر باشد نگوید بقدر عقل او
سخن کند و سخن متوحش و مشوش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیری کند که فال مبارک
باشد و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنیدن احتراز واجب داند و شنیدن از گفتن
بیشتر باشد **آداب حرکت و سکون** در رفتن تعجیل نکند که نشان طیش است خصوصا

وقتیکه مرکوب باشد پیادگان همراه او باشند چنانکه گفته اند بیت آهسته خرام بلکه مخرام *
زیر قدمت هزار جان ست * و هم چنین پیران آهستگی و سستی نکند زیشان کسل ست و مثل متکبران
نخرامد و نه بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را بجنباند و بسیار باز پس ننگرد که شیوهٔ ابلهان ست و پیوسته
سر در پیش ندارد و سر بزانو و دست ننهد که دلیل حزن و کسالت ست باید که طریق اعتدال
نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و پای بر پای ننهد و بزانو نشیند الا در خدمت پادشاه
و استاد و پدر و کسیکه بمنزلهٔ ایشان باشند و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی و ریش کندن و دیگر
اعضاء احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت بانگ بیرون نیاورد و از خمیازه و
فاژه اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان بیندازد که حاضران مشاهده نکنند و با آواز نشنوند و بدست
و آستین و دامن پاک نکند و در مجلس فروتر از جایگاه خود یا بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس باشد هر جا که
نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود و پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف گاهی جای برهنه
نسازد مگر عند الاحتیاج بنا بر قضای حاجت و غسل و در پیش مردم نخسپد خاصه که در خواب غلبه کند و اگر در مجلس خواب غلبه کند اگر
تواند برخیزد و الا بحکایتی یا ذکری از خود دفع کند و اگر بجماعتی باشد یا موافقت کند یا بیرون آید
بهر حال بر وجهی سلوک کند که مردم از و نفرتی ننمایند **آداب خوردن طعام** باید که
اوّلاً دست و بینی و دهن پاک کند ثانیاً چیزی از سر طعام برای غربا علیحده نگاهدارد آنگاه ابتدا
به بسم الله و اختتام بالحمد لله کند و باکل سبقت ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و
سفره آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ و گرم نگیرد و زود
فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای خوردن نلیسد و اگر طعام بهتر و اندک باشد
برای خود نگزیند ایثار دیگران هم کند و از پیش خود خورد الا در میوه از دیگر جای خوردن شاید
و آنچه در دهن برد از استخوان وغیره بر نان و سفره ننهد اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از
مردم دور کند بهر حال از حرکات مستنفره محترز باشد هر که خواهد بقیهٔ طعام او خورد متنفر نباید اگر
مهمان باشد پیش از میهمان دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت کند

اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود و از میان محارم گرسنه نخیزد و اگر مهماندار باشد باید که وقتیکه دیگران
دست کشیده باشند تامل کند تا کسی را لقمه رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد
باهستگی بیاشامد و آنچه از دندان بیرون آرد نخورد و آنچه بخلال برآید بجایی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن و پاک نمودن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین آب دست و دهن و دندان
در طشت بینداز(ند) و در شستن دست بر دیگران تقدم نجوید الا مهماندار در دست شستن بر دیگران
سابق بود **آداب حقوق والدین** چون شرعاً و عرفاً ادای شکر منعم واجب لازم ست و از آلای
الهی هیچ نعمت بهتر از والدین نیست چه پدر او را باعث تولد اوست و بعد از آن ذریعه تربیت و وسیله
اغذیه و البسه که سبب حیات و نشو و نما و واسطه حصول اکتساب آداب و هنر و صناعات اوست و برای
او ذخائر کند و مادر در سبب وجود شریک پدر اوست و متحمل بار حمل و خطرات ولادت اول تولی که باعث
حیات کودک شده خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و تربیت او نموده و از فرط شفقت که مختص زنان
است خود را فدای او داشته همین ست که محبت والدین طبعی ست نه تکلفی ست بخلاف آن محبت
فرزندان با والدین در شرائع و بالوالدین احسانا گفته لیس انصاف آنست که طاعت والدین البا
طاعت خالق داند و رعایت حقوق شان سه چیز تواند بود اول خلوص عقیدت و تعظیم بزبان و ارکان
و تعمیل اوامر و نواهی شان دوم بهم رسانی مصالح معاش قبل از طلب بی منت سوم محافظت وصایا
چه در حیات و چه در ممات که سبب درجات و نجات اخروی و ابهات دنیاست و عقوق رذیلی هم سنگ اند
مثل نافرمانی و بی تعظیمی و عدم خدمتگذاری شان که موجب درکات اخروی و نکبات دنیاست
از آنها اجتناب نماید و کسانیکه بمنزله والدین مثل اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی
باشند بقدر امکان مواسات و موالات باید کرد بلکه با دوستان پدر و معلم خود رعایت ادب و سلوک
همچو پدر باید کرد **آداب در سیاست خدم** نزد عقل سلیم و طبع فهیم خدام بمنزله دست و پا اند که با خود بکار ها
اقدام می نمایند اگر نبوند البته بذات خود کار ها باید کرد و اسباب راحت منقطع باید شمرد و از حرکات
و ترددات به هیچ فضیلت و صناعت اشتغال نتوان کرد و اسباب سقوط وقار و مهابت باید دانست

و تحمل انواع تعب و مشقت باید شد پس باید که ایشان را ودائع بدائع الهی دانسته شکر منعم حقیقی توان کرد
و با ایشان طریقه رفق و مدارات سلوک باید داشت و زیاده از قوت ایشان را کار نفرماید و جور نکند و اوقات
راحت برای ایشان تعیین کند زیرا که ایشان را نیز کلال و ملال و ضعف لاحق شود چنانکه حق تعالی ایشان را
حاکم و آثار الحکوم ساخته بین که او ملبوس ایشان را با خود برابر دارد و وقتا فوقتا بطریق استعانت و معاونت
شریک کارهای عمده با ایشان شود و آداب و فضائل بزرگان که محبت چون محبت اهل و الدین و اقربا و خدم و توصیف
یافتی باید که از آداب دیگر بزرگان بی بهره نمانی و دانستن آن واجب دانی پس باید دانست فضل انسان
منوط باتفاق و تالف ست و آن بی موانست و موافقت صورت نه بندد و محبت احتیاج عدالت نیست
بلکه رافع احکام آنچنین ست همین سبب محبت افضل از عدالت ست و پس اول محبت الله تعالی که
مجمع خیرات و منبع کمالات ست و حقیقت آن جز عارف بالله را حاصل نشود اگرچه عالم دعوی محبت و معرفت الهی
کند جاهل و عاطل و متصنع باشد و مرتبه دوم محبت والدین ست که سبب وجود صوری اند و مرتبه سوم
محبت معلم ما فوق محبت پدر ست چه پدر سبب وجود عنصری و تربیت جسمانی ست و معلم سبب کمال تربیت
روحانی چنانکه در حدیث ست ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیرها من علمک
مرتبه چهارم محبت معارف و مرتبه پنجم محبت شارع و خلفای راشدین و ائمه دین که هادی راه نجات اند
اولی از همه محبتها باشد مرتبه ششم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را بعضی محبت رعایا
سلطان را او که داشته اند از محبت پدر چه پدر سیاست پسر میکند و سلطان سیاست به پدر و فرزند هر دو
میکند زیرا که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی ست که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد عباد امجاد را
ارزانی شده و حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد را برای بهبود احاد برایا و افراد رعایا بر مسند
خلافت تمکن بخشیده و از انوار عظمت خود پرتوی بر احوال او انداخته و تعیین مراتب حقوق کافه انام
بحکم او متعلق ساخته تا همه را بسبب منازعت اقارب و اختلاف مراتب و مطالب حاجت بارگاه
سلطانی او باشد و در زمین او بهم رسیده رسیده پناه باید پس سلطان را باید که شکر این موهبت
عظمی و عطیه کبری که مالک الملوک مالک رقاب امم ساخته بجا آرد و رعایا را باید که شکرانه همچنین

نعمت الهی بدل با ایشان محبت دارند و حقوق شان از خراج بر وجه رضا ادا نمایند و زینهار انقباض را
بخاطر راه ندهند و بوقت ضرورت مال و جان فدای ایشان کنند چه حفظ دین و مال و دنیا و اهل و دولت بوجود
ایشان مربوط است مرتبه هشتم محبت ارکان دولت که تحت محبت سلطان است بر طریق طاعت و
خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر امکان سعی نمایند و در تعظیم و تکریم اهمال و تکاسل روا ندارند
و کسانیکه در سلک خدام سلطان باشند بسبب زیادتی قربت جسارت ننمایند چه قرب سلاطین را
بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه داده اند هر کس را با ایشان صحبت بیش است حسن ادب تا آشنا این
طائفه علیا را اهم است که قلم را از ادای وی پاس نهم چون بحقوق مراتب اشارتی رفت باید که هر یک را
در مرتبه لائق بیاد داری و حفظ مراتب محبت بنمائی که اخلال حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد و خباثت
و خباثت آداب معیشت چون بر آداب های هر قسم که بکار آید هر سلسله عهد بشری است آگاهی یافتی
پس بر ایشان ذخائر از هر جنس در کار اند که ضرورت برای هر عهد بالعموم است مگر برای پیری بالخصوص
که وقت اکتساب جاه و مال نماند پس بیان آداب معیشت از ضروریات است زیرا که انتظام کارهای
دنیا بآن مربوط و منوط است و انسان بدان زیست تواند کرد چون انسان در بقای خود محتاج بغذا
و آن بدون صنائع مثل کشتن و درودن و خرد کردن و صاف نمودن و سرشتن و پختن میسر نشود و آن
بغیر معاونت و مشارکت صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که صناعت را در آن دخل نیست و
هم بهر سالی مقدار غذا که ضرورت هر روزه باشد روز بروز نشود پس احتیاج باذخار و اسباب معاش هر فصل
و موسمی و حفظ آن از اوباش در غیبت و حضر افتد و تحفظ آن بدون مکان و زنیکه بازدواج او تناسل
و توالد حاصل شود ممکن نیست و قتیکه مرد و زن و پدر و فرزند و خدم متحقق شوند پس برای انتظام آن پدر را دلالت
تا صیانت اهل منزل بطریق احسن بود و از نقص و زوال و اختلال محفوظ ماند و اگر ضرورت افتد کارکنان
ستدبیر تعیین کند اگر در تفویض الیهم خلل و زلل بیند اصلاح کند و از همسایه بد اندیشه کند که خلل اندیشیده باشند
ازینجا معلوم شد که انسان را احتیاج باذخار اقوات و ارزاق است باید که ذخیره اجناس مختلفه مثل
اراضی سکنی و زرعی و باغات و دیهات و امتعه تجارت مختلف الحاصل کند اگر بعضی از آن تلف شود

تا یعنی بمانند و اجناس بدون دینار میسر نشود اگر دینار شود و برای حصول آن مشقت نقل ببلاد بعیده
بایستی نمود پس حصول دینار بدو قسم است یکی آنکه بسبب صناعی حاصل شود و دوم بمیراث پدر پس حصول
مکاسب سه چیز است زراعت و تجارت و صناعت و از سه چیز احتراز واجب است اول تفاوت
وزن دوم هزل و استهزا سوم کناسی و غیره که مودی به دوا غیره بذلت رساند و اول بی اعتباری
شاید به کراهت حق تعالی بر ادخار دینار اقتدار بخشید باید که تجاوز از حد اعتدال در بذل مال و اسراف آن
که باعث زوال مال و منال است روا ندارد و نیز تنگی بر عیال گوارا نکند پس بهتر آنست که خرج کمتر از دخل
کنند تا در ایام قحط و نکبات و امراض بکار آید و برای صیانت و درستی و راستی معامله و استحکام صنعت
و تجارت سیاق و حساب در کار است تا از فریب مغالطه کارکنان مامون و مصئون باشد لهذا تحصیل علم
واجب دانند تا کار دین و دنیا باحسن الوجوه سرانجام یابد خاتمه در بیان آداب بطریق
اختصار و آن اینست که خود را کمتر و دیگری را از خود بهتر دانستن و در حقیقت خود را معظم و محترم گردانیدن
است و بسبب صیانت نفس حفاظت عزت باشد زیرا که بسبب اقوال ناپسندیده و افعال ناستوده
اگر مقابل کمتر باشد و مقابل باشد ناحق آبروی ریخته شود و اگر بالاتر باشد به پاداش رسد لهذا ادب
از جانب مردم باید خصوصا از صاحب اقتدار زیبنده تر است چنانچه تواضع ز گردن فرازان نکوست
که اگر تواضع کند خوی او ست پس بسبب ادب مناسب اقتدار جمله با تحت رعایت ادب مرعی دارند
که دین و سیاست همه وجه مهذب شوند مصالح امور دینی و دنیوی بخوبی سرانجام یابد که الادب
شعبة من شجرة الحیاء بیت ادب تاج است از لطف الهی ؛ بنه بر سر برو هر جا که خواهی ؛ لهذا آداب را
چند اقسام داده اند یکی حفظ مراتب و آن هم برفتن و نشستن و ایستادن و گفتن تعلق دارد که بیننده
و شنونده از و خوشنود شوند اما آداب بزرگان رفتن در پس و نشستن پایین ایستادن بهنگام ایستادن و گفتن
با تعظیم باشد همچنین آداب خوردن بحسب مراتب شاید که دل ایشان شادان شود و بسبب تهذیب
مهذب و محمود سب شوند و آن بدون ادب میسر نمیشود نظم ادب نعمه زان ادیب کلاه ادب
از حضرت خدا آموخت ؛ بکسی خوان سبق که در همه حال ؛ سبق از نعم کبریا آموخت ؛ از انجمله

آداب گفتگو بسبب بودن بے شمار نہایت دشوار ہست مشو غرہ بر حسن گفتار خویش و تحسین
نادان و پندار خویش ❊ پس متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش اصلاح نپذیرد لہذا ادیب را ہم او باید
کہ کلمات موعظت بخلوت گوید نہ در جلوت تا بملالت نہ انجامد ہمچنین آداب تحریر ہست کہ بدون اصلاح
نشست الفاظ و موزونی فقرات صورت نیابد و کمیت مدارج اعلی و ادنی متمیز نشود دوم راستی کہ
موجب خوشنودی خلائق و سبب رضامندی خالق باشد اگر دروغ گو بار بار مشہور شود نزد ہمہ کس
متہم و بے معتقد او گردد و نزد خالق یکی از منافقان باشد بیت راستی موجب رضای خداست ❊
کس ندیدم کہ گم شد از رہ راست ❊ سوم کتمان اسرار کہ از ستر اسرار دیگران دارد وقتیکہ از زبان برآید
و با فواہ عوام در آید ہرگز در قابو نماند چنانکہ تیر از دست رفتہ باز بدست نیاید خصوصاً گفتن و امید نہفتن
از مستمع داشتن و مانع آن بودن بغایت نادانی باشد کہ با وصف سفید و مصفر دانستہ خود نہفتن
نتوانست پس بدیگران مانع آن بودن چہ سود بود تا امکان راز را از یار کہ لائق اعتبار باشد
نگوید یکین کہ یار را یاری بود ہمچنین سلسلہ غیر متناہی بیت راز را با یار خود ہر چند بتوانی مگو ❊ یار را یاری
بود از یار یار اندیشہ کن ❊ چہارم فضل در معقولات بسبب بکساری و بیوقاری باشد یعنی اگر دو کس باہم
گفتگو در معاملتی کردہ باشند ساکت باشد و چیزی نگوید زیرا کہ خالی از دو شق نیست یکی استخفاف
قایل کہ مخاطب او معلوم نبود و دیگری سامع کہ گویا جواب دادن نتوانست و درین باب قباحتی عظیم
و تہتکی فخیم ست اگر قایل گوید کہ از تو نمی پرسم چہ جواب خواہی داد و چگونہ از انفعال آن بیرون توانی آمد
بیت سخن را سرست ای خداوند و بن ❊ میاور سخن در میان سخن ❊ و فرضاً اگر سوال بجا عمی باشد
کہ دران شریک باشی بجواب پیش مبادرت و متوقف باش کہ دیگران و شمست نشنوند و آنچہ گویند عیب و ہنر
ہر سخن سنجیدہ گو الا کہ از ہرزہ گوئی خاموشی بہتر ست چنانکہ گفتہ اند بیت تا مرد سخن نگفتہ باشد
عیب و ہنرش نہفتہ باشد ❊ پنجم بیدان تحقیق گفتن بیچ خود را از پایہ اعتبار افگندن ست ششم
نتیجہ اعمال بدنام است اکثر شہرت آن از ذات مرتکب باشد کہ طاقت ضبط ندارد و وقتیکہ شہرت یا
یابد و دیگری گوید بکدر شود اگر خود محترز باشد چگونہ بر السنہ جاری بود و نشانہ تیر ملامت زمانہ شود

بیت هر یکی ناصح برای دیگران * ناصح خود یافتم کم در جهان ششم فراخ گشاده روی و
خوش طبعی از حد اعتدال تجاوز نکرده باشد البته موجب مزید محبت و مودت ست اما دو شق آن مذموم
ست یکی افراط منجر در وغگوئی و بی غیرتی باشد که داخل عادت عوام الناس ست و دیگری تفریط که
انجام آن بدمزگی و رنجش درونی را شاید چنانکه شیوهٔ حمقاست پس مقتضای عقل ادب آموز آنست
که ازین هر دو محترز و مجتنب باشد که مزیل حرمت و مکسر عزت باشد فرد تو هر چه قدر خویشتن باشی وقار
بازی و ظرافت به ندیمان بگذار هفتم تجنب و آن آنست که خود را از روی خودبینی و پندار در تمیز
امور بهتر و همه دان دانستن که باعث مضرت آن و سبب نفرت دیگران باشد بیت آنکس که نداند
و بداند که بداند * او در جهل مرکب ابدالدهر بماند * هشتم مشورت و آن بهترین تدابیر ست هر گاه که کار خود
بمشورت عقلا کند اغلب که انجامش بخیر باشد و بصورت بی نیل مرام بودن موجب خجالت و پشیمانی
نبود و از طعن و تشنیع حریفان محفوظ باشد لهذا گفته اند که اهل مشوره بصفات فراست شجاعت و سخاوت
متصف باشند مگر جماعت قلیله بوند زیرا که سخن در مجمع کثیر بیخردان اختتام نه پذیرد بلکه ابتر شود و در صفت
اهل فراست احدی چه خوش گفته بیت در پس هر گریه آخر خنده ایست * مرد آخربین مبارک
بنده ایست * و بسبب شجاعت کار مردانه ظهور یابد و سخی را سر بلند ست و از مشورت حسود و حریص
پرهیز نماید که هرگز انجام نپذیرد زیرا که حسود اگرچه دوست صادق بود لاکن از خباثت باطن مجبور ست
نخواهم آنکه بیازارم اندرون کسی * حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست * و طامع بدتر ازین فرد
طمع را سه حرف ست و هر سه تهی * ازان نیست مر طامعان را بهی * دهم اتفاق باهم تا وقتی باشد
که در جمیع متفقه و فعل و قول مشیر بی نفاق بود که کیفیت مردم دو زبان و دو روئی منافقان همچو نقش بر آب و
دریافته آب مرا بسته اند صحبت مردم فرزانه و یکرنگ زمانه اختیار کند و از مردم کاذب و منافق
پرهیز کند که بسی رخنه پیدا شود یازدهم امید نجات آخرت بی ریاضت نباید داشت که الدنیا مزرعة الآخره
واقع شده دوازدهم منفعت خود در مضرت دیگری نباید جست که مقتضای مروت و فتوت نیست بلکه
تخم دشمنی کاشتن و خود را از پایهٔ اعتبار افگندن ست سیزدهم ایثار بعلم باشد تا موجب نیکنامی فی الدنیا

وسبب بیهودی اخرجی باشد هر که گرد کرد و آموخت از وی هیچ کس بهره نیافت کس نخواهد که بود و کی آمد
و کی رفت چهاردهم بوقت استطاعت تحمل اذیت ازدحام عوام باید بود مصرعه نهد شاخ پر میوه سر
بر زمین * چنانکه گفته اند رفتار اسپ تیز تگ موجب غبار ست و شاخهای درختان میوه دار شکنند
عندلیب خوش گفتار را در قفص کنند پرهای خوش رنگ طاوس بر کنند مصرعه که هیچ کس نبرد بخت
بی برگ * پانزدهم بتلطف و مدارات که عمل تسخیر قلوب خلائق به ازین نیست اسکندر رومی را پرسیدند
که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی گفت بدلجوئی دشمنان و خبرگیری حال دوستان پس هر ملکی که عزم تسخیر شد
کردیم همه معاونت کردند بی رنج و تعب بدست آمد مصرعه با دوستان تلطف با دشمنان مدارا *
شانزدهم وعده که بموجب الکریم اذا وعده وفا ایفای آن واجب ست پس بهتر آنست که
وعده نکند و ایفا نماید و بدتر آنست که گوید و نکند هفدهم امانت و آن آنست که بکار مفوضه خود
رعایت حقوق آقا و رعایا و منزلت خود کند تا هر یکی ازینها از نقصان مصئون و مامون باشند
و آنرا نگاهداشت و تدارکات و تفضلات آقا در کار ست زیرا که درین زمان مردم ستادن حکم
عنقا دارد پس در حقیقت نگرانی و خبرورسی و تفضلات آقای موجب امانت ست احیانا اگر تغیر شد
رود و بد تدارک کند که دیگران عبرت گیرند و براه قدردانی ملازم را مرفع الحال دارد که خیانت نه ورزد
و دیگران رغبت کنند هیجدهم کاهلی و آن آنست که بسبب تن آسانی در تحصیل هنر سستی کند
از و هنر سروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید عیاذا بالله اگر بی هنر بسروری رسد بسی خلل در انتظام
رود و بد بیت گر بی هنر بمال کند کبر حکیم * کون خرش شمار اگر گاو عنبر ست * نوزدهم بلیات
و مکاره و آن آنست که بسبب ناتجربه کاری مبتلای مکروهات زمانه شود و خداوند تعالی
ازان نجات دهد باید که همیشه خود را از بلیات محفوظ دارد اگر تادیب نیارد راه صواب نگیرد و بتعجیل
عقبی گرفتار آید که الدنیا مزرعة الآخرة واقع شده بیت گندم از گندم بروید جو ز جو * از مکافات
عمل غافل مشو * بستم تجربه و آن آنست که سرگذشت خود و سرگذشت دیگران معائنه کرده آنچه کردنی ست
کنند و آنچه گذاشتنی ست ازان اجتناب نماید چنانکه گفته اند که سبب نوع انسان محتاج

بعقل ست وعقل محتاج تجربه که ممیز مصالح وقبایح ست مگر تجربه را عمر نوح ومحنت ایوب وفراغت
تمام باید چون دیدند که مدت حیات بی ثبات چنان اکتفا نکند که تجربه جمله امور رسد لهذا براه
شفقت ونوعیت برای جبر این نقصان اخبار ملوک وامرا ووزرا ومقالات صلحا وعلما وحکما و
حالات گذشتگان برای آیندگان ثبت کردند تا کیفیت بزم ورزم وهر کمال وزوال مشاهده
کرده خلق را اتفاق واحتیاطی کافی حاصل نموده متنبه شوند پس بهترین مونس تنهائی وخوشترین جلیس ایام
وفوائد بخش کتب اکابر دینی ودنیوی نیست که مونس همدم ومصاحب بی درد سرست ابیات

همنشینی به از کتاب مخواه * که مصاحب بود گه وبیگاه * بهجت افزای جان وراحت دل *
هرچه دلخواه تست ازو حاصل * اینچنین همدم لطیف که دید * که نرنجید وهم نرنجانید *

بیست ویکم ۲۱
احتیاط وآن آنست که تا دام صاحب اقتدار وملوک تا مدار را باید که از مردم بی اعتبار محترز باشند
زیرا که هر کس بدون امتحان دیانت وامانت لیاقت رازداری ندارد خصوصا ازین فرقه احتراز
واجب ست اولا کسیکه بغیر جرم وقصور از منصب خود معزول شده وتکلیف ناحق یافته ثانیا کسیکه
حرمت ومکنت کلا از دستش برباد رفته حالا بعسرت بسر کند وهمپایانش بعشرت بود ثالثا از مردم
آرام طلب وشریر بالطبع رابعا با وصف حسن خدمت از صله محروم باشد ودیگران بدون استحقاق
منزلتی یافته باشند آورده اند که یکی از ملوک حکم تصنیف شاهنامه بفردوسی طوسی داد وعده اشرفی
شعری حساب المناعة شعر کرد چنانچه ختم نموده پیش کرد چون حساب نمودند لک وپنجه بیت شد نداد
نقره می کرد نوشت خامسا کسیکه بسبب غمازی عدو از نظر آقا افتاد ومنصبش بآن عیار رسیده باشد
سادسا مرتبه ادب وگستاخ که بنا بر شفقت خود با ولی نعمت خود دلیری کند سابعا کسیکه منزلت و
وقعت حسب لیاقت نیافته ودشمنان خورسند بوند

بیست ودوم ۲۲
وآن آنست که در تحصیل جر منافع
کوشش بلیغ نماید وآنچه دران گمان مضرت بود تدبیر دفع آن کند وآن هرچند شرط بود اولا طلب
دولت ومنزلت تا امکان کوشش کند ثانیا در محافظت منفعت غفلت نکند ثالثا پرهیز کند از
چیزیکه دران مضرت حال واستقبال ظاهر بوده باشد رابعا جلب منفعت وتدبیر دفع مضرت کند

خامساً باب قهر بسته کند و در مهر واکند بیت[۲۳] و سوم چند چیز باعث خرابی ریاست و موجب زوال مملکت ست اولاً باعث شر بودن که جنگها پیش آید و تیغها از نیام بر آید ثانیاً آنچنان ارکان دولت و اعیان ریاست را تنگ گیرد که رنجیده و خسته خاطر باشند و در پس زبان غیبت و وقاحت وا نمایند ثالثاً خود بعیش و عشرت بسر کند و ارکان و اعیان بعسرت بوند و باستمالت شان نپردازد رابعاً کثرت فسق و فجور که از آن اندیشه قحط و وبا و زلزله و غرق و حرق باشد خامساً بجای صلح جنگ و بجای جنگ صلح نماید بیت[۲۴] و چهارم تقرب سلطانی که از شفقت و اندیشه مضرت در مهمست کسی را که بخت یار و طالع مددگار باشد میسر شود پس از رنجهای بسیار و شربت های ناگوار مضائقه نکند اغلب که مرتبه روز افزون یابد لهذا چند خصائل که از ضروریات ست اختیار کند اولاً آتش خشم را بآب حلم انطفا کند ثانیاً نفس خود را از وسوسهٔ شیطانی و شهوات نفسانی پاک سازد ثالثاً از حرص فریبنده و طمع فتنه زا پرحذر باشد رابعاً بناء کار بر راستی و درستی کند و از دروغ و فریب اجتناب کلی ورزد خامساً بکار دشوار ثابت قدم و راسخ دم باشد سادساً کار خدمت بخلوص عقیدت سر انجام دهد سابعاً اقوال و افعال گذشتگان بنیکی یاد کند که شنوندگان بدل نشنوند ثامناً بهر کاری که ابتدا کند و منافع آن بعید الفهم و نتیجه بدیر باشد باید که بطلاقت لسان و توضیح بیان حالی خاطر انور مالک کند که بادراک آن انبساط یابد تاسعاً کاری که مضرت آن راجع بکار مملکت باشد و مالک بسبب کثرت مشاغل ازو غافل بود باید که بعبارت فصیح بکمال توضیح بیان کند که همت والا نهمت بآن سو گمارد الوف محمدت و صنوف تحیت که باختتام رسید این رساله مختصر و باتمام انجامید این مقاله مختصر که مشتمل ست بر قواعد حکمت و متکفل ست بر فوائد موعظت از آن مختصر آمده که طوالت سبب ملالت نشود و طنابت موجب کسالت نگردد و بالجمله سراپا انفعال المدعو بالکمال التماس بخدمت اصحاب کیاست و بحضرت ارباب فراست آن دارد که نظر بر سقم عبارت و عدم محاورت نکرده رعایت بر فوائد مرعی دارند و مصنف خیر سگال خلائق را بدعای خیر یاد فرمایند و آموزگاران متعلمان را بیاموزانند و آموزندگان دولت علم و ادب اندوزند قطعه یا الٰهی چو باب علم رفیع الکان

سر را برین زمین چو نهی آسمان شوی ٭ پندم شنیدنی ست که خوش گفته است کس ٭ کیمیا کن که هر زمان جهانی شوی

تنبیه مسوده این رساله از روز تحریر همچنان افتاده بود و رسالیکه برخوردار مظهر الدین احمد اطال الله عمره که نام تاریخی اوست ۱۲۹۳ھ متولد شده همچنان در خیال گذشت که برای خواندنش صاف کرده شود چنانچه صاف نمودم و سن تکمله در گلستان اخلاق یافتم

قطعه چو مصباح تهذیب تصنیف شد ٭ گلستان پند و نصایح شگفت چو در فکر تاریخ رفتم سروش ٭ بگوشم گلستان اخلاق گفت ٭
۱۲۹۳ھ

خاتمة الطبع

بعد سپاس شکر خدا و نعت وافر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر دانشوران لبیب پوشیده مباد که آدمی بسبب حصول دولت اخلاق و تهذیب آدمیت بوجود در نه چند مهره استخوانیست بی مغز و بی سود هر کس که خود را بصفت اخلاق نیاراید در زمره انسان بشمار نیاید پس انسان را باید که از عهد صبی که هنگام اکتساب ست و زمان تاثیر و تاثر حجاب به آموزش و تعلیم چنین نغز و نادر فن باطفال صرف همت نماید تا در سن شعور سعی جمیل بزرگان مثمر فوائد آنها گردد که حضرت سعدی علیه الرحمة نیک فرموده است ٭ هر که در خوردیش ادب نکند ٭ در بزرگی فلاح از و برخاست ٭ و بر همگنان نیک ظاهر ست که انسان بتحصیل این گرامی فن رفیع از حضیض دائره بهائمیت و حیوانیت باوج ذروه انسانیت متصاعد و فائز میشود هر چند درین فن گرامی کتب متوالی و متواتر مختصر و مطول از تالیفات متقدمین و متاخرین خیلے اشاعت پذیر شده اند مگر مکتب نشینان را بسبب توجه خاطر بلهو و لعب و کم استعدادی یارا ے ضبط مضامین بوسیله عبارات مشکل و دقیق کجا دست داده که بتحفظ و استحضار آنها توانند کرد لهذا واقف علوم و ماهر فنون ادیب لبیب تهذیب آئین مشفقی مکرمی کمال الدین صاحب ولد قاضی مهر الدین مرحوم رئیس قصبه سرهند حال اقامت

قصبهٔ اوناؤ من مضافات بلده لکهنؤ بعد اختتام کتاب مظهر العلوم حکایات و آداب چند
مبنی و مشعر بر نصائح و اندرزها که بواسطهٔ سمع و بصر بتجربه رسیده بعبارات سلیس فارسی
زبان که بکثر زمان مبتدیان را از خواندنش فهم افزاید و مضامین ادب در خواطرشان
زود متمکن شوند ترتیب داده نامش تاریخی مصباح التهذیب نهادند فی الحقیقت
چون بتعمق فکر و غور نظر مشاهده رود کتابیست لائق و فائق قابل رواج مدارس و مکتبهای فارسی
تا خواهشمندان از سیر مطالبش لب کشودند پس بتوجه خاطر خطیر سحاب مروت و فتوت
جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله جوهر شناسان
علم و هنر منشی عزیز الدین احمد صاحب و نواب بشیر الدین احمد صاحب
وکلای ضلع اوناؤ برادران حضرت مؤلف موصوف در مطبع نامی اوده اخبار
بمقام لکهنؤ ماه سپتمبر ۱۸۷۸ عیسوی مطابق ماه رمضان المبارک ۱۲۹۵ هجری از طبع
آراسته شده علم اشاعت در چهار دانگ عالم بر افراشت ایزد کارساز بقبول انام رساناد
بمنه و کرمه